

SI. NO. 0003 X 5

72
72a
72b
776

72
72a
72b

HTZ
P 172
P. 21 - LL 776
P 172 a
P 172 b

1
2
3
4

Sl. No. 029,385

افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر



مطبعہ میر حسن ضوی یوراختارہ نوشید

Cal. C.

172

SI. NO. 029385

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل من طين من عظام الطفة في قرايكن و زاده نعت فهو شين و افضل صلوة
 و السلام على من قال الله و اذبح و كل علة و شفا و على له و اصحابه الذين هم خير المخلوقين
 اما بعد ليس سيكويده ضعف عباد الله الصمد عاصي قدرت احمد بن جافا عايت
 بن جافا محمد شمس الدين بن نواب غلام شرفخان بهادر رستم حجاب كه نواب حقيقي نواب
 انور الدين بهادر شهبازي محمد احمد البعيد كه مقصود مني مشتمل بر تواتر كليات علم طب بنا بر فاه
 ر استاذ اعطال بان اين فن از كتب معتبره مانند نفوس سدي و مفرح القلوب حيدره بفيد
 تحرير آورده نام تاريخي آن جن اخذ وقت نموده بريك مقدمه و دو باب و يك خاتمه
 موشايست بخدمه انجمن طب موطن نواب علي التاجي متبا را الامرا بهادر سبط الله فلهتم
 فوني كه نواب شمس الدين بهادر خان بهادر برادر حقيقي غلام شرفخان مقدمه و ذكر و انده سهو
 خطا را از بر زبان اميد نمود و خطاست فاستدولي التوفيق و اليه الكتاب بمقدمه فتم
 علم طب بنيت موطن آن باب اول در كليات طب علمي آن محتوي بر چهار فصل است
 و يكمل او و ... و هم در بيان خبر من امراض فصل سدهم است

فصل اول در قوانین خلاصت فصل دوم در کتب علاج خانیه
 تأیید و در مفرده و در بران و قانون ترکیب و شناختن در بر مرکب و عداوت آن
 در تعریف علم طب غایت موضوع آن بر آنکه طب لغت بمعنی اطلاع و عبادت و عادت و انانیت و
 اطلاع طب و آستن قوانین است که شناخته شود از ان احوال بر ان نشان از روحی صحت و مفرغ نگردد
 در آئین این قوانین صحت حاصله را و با از روحی است که را بقدر امکان در مضمون اصطلاحی در شرح
 علم طب غایتی مقصود از این موضوع اعنی خبری که از احوالش در شرح بحث کرده میشود
 احوال بر انسان مرتبه تری و جانینوس کی صحت و ممرض موم حالتی است بر بصیحت از مفرغ نماند
 در فیه تری و کیش از مفرغ و کی صحت و ممرض موم حالتی است که با ان حاصل شود از انسان فغان
 مصلحت ممرض حالتی است بر خلاف آن طب باید که بروم علم است که دانست آن فغان موم
 اعتقاد باشد و متنج کیفیت عمل باشد و عملی آنکه متنج کیفیت عمل باشد **باب اول در کلیات طب علمی**
 و آن مجموعیت بر جاصل فصل اول در امر طبیع و آن بهفت اندکی ارکان و آن چهار اند ما ر
 که حار یا یست هو که حار طب است آب که بار و طب است خاک که بار و یست و آن
 جمع رکن است و آن جزو اولی مرکب باشد و فصل دومی امر بهر آنکه فرج در ممرض موم کفایت است از
 که و انکار کیفیات متضاده موجوده در عناصر صغره الاجزا حاصل شده باشد و آن ممرض
 یک متعل که یعنی برابر شونده و در مقدار هر چه که در بعضی متنج از عناصر کفایت و کفایت
 زاده باشد و خور التصریح باشد شیکه که زیادتی حرارت در مزاج و اعتدال است مانند در شکر زمانی
 و در آن مقدار باشد و هشت غیر معتدل چهار از ان مفرغ اند و علم از اعتدال سیمی
 کفایت و آن حار و بار و در طب یار بست و چهار مرکب می خارج از اعتدال بطور
 فایده طب و بار و در طب علمی زمین ممرض است اقسام ممرض است بیست و پنج فایده
 و در استیامی با و علم است غالب و حرارت و در طب اصلی را خبر ممرض و غیر اصلی

در تعریف علم طب غایت موضوع آن بر آنکه طب لغت بمعنی اطلاع و عبادت و عادت و انانیت و اطلاع طب و آستن قوانین است که شناخته شود از ان احوال بر ان نشان از روحی صحت و مفرغ نگردد در آئین این قوانین صحت حاصله را و با از روحی است که را بقدر امکان در مضمون اصطلاحی در شرح علم طب غایتی مقصود از این موضوع اعنی خبری که از احوالش در شرح بحث کرده میشود احوال بر انسان مرتبه تری و جانینوس کی صحت و ممرض موم حالتی است بر بصیحت از مفرغ نماند در فیه تری و کیش از مفرغ و کی صحت و ممرض موم حالتی است که با ان حاصل شود از انسان فغان مصلحت ممرض حالتی است بر خلاف آن طب باید که بروم علم است که دانست آن فغان موم اعتقاد باشد و متنج کیفیت عمل باشد و عملی آنکه متنج کیفیت عمل باشد

مگر نه... ان عمل تربیت و کوه کان و حرارت مساوی جوانان مذکور است بطول و طریقت
 برت ایشان نرم است حرارتشان نیز نزدیک الی میانه سال و شیخ فزاج بار و میانش از کوه
 شیخ ارباب برت بر طوبت غریبه باهف باید دانست که اوقات عمری بعد چهار اندکی سن خوانی این
 و آن تفریب می باشد در دم سخن قیوت و آن تاسی و پنج یا چهل مجتبیج و اقدیم سوم سن خطا
 با بقای قوت و آن تا قریب شصت سال است چهارم سن خطا و با ظهور ضعف آن تا آخر باشد
 بهر چه از طبیعتی خطا اند و آن جمع خطا است و غلط است طلب سیال پیدا میشود اولاً از کیلوسن
 طریقت که گاه غذا نخورد و شود بر ای جان چهارم میشود تا آنکه جزو بدن گردد و جسم اول از بدن با معده
 باشد و در غایت انباشته شود و از درونالی کیلوسن خوانند و جسمی در کوه می شود و در خارج خطا
 طریقت و گاه هر گاه کیلوسن قعر عدد و بره عوقن اسارت برادر که در آن نفوذ کند و بلوغ نماید و در
 مانند گف از او فالریند و چیزی نماند و از آن گویان درین امر و کوه برت و لطیف است اصغر غیر طبیعت
 کوهی از او غیر طبیعتی پنجم نام ناز طبیعت باشد از مصلحتی از نیا باشد درم است پس از نیمه چهار خطا
 درم و صفرا و بلغم سودا و انفس از نیا درم است و آن گرم تر باشد و فایده آن غذا و آن در طبیعت
 از این سن رنگ کی بدبو معتدل القوام و شیرین باشد و غیر طبیعتی خلاف آن این از بلغم و آن در
 فایده آن خون گرم درین وقت نقدان خون تر با صفت اعضا باشد تا در کرات آنرا خشک کند و فایده
 و مانع مخصوص و در طبیعتی از آن در الی است حاله بخون شد و غیر طبیعتی بر عکس آن باشد بلغم که با آن حرارت
 میوست است بلغمی خاص که با آن برووت و میوست است بلغمی و این تقدیر گویند و حاله سرد و
 باشد و بلغم غصه و آن بلغم برووت و میوست اکثر از خاص است و بلغم نالی از هر سه است و در
 است و مانع خاص بر غلیظ و بلغم غاطی مختلف القوام باشد و بلغم خام نیز مختلف القوام باشد که
 میوه و دیگر از آن مفر باشد و آن گرم و خشک است فایده آن بر قیق کردن خون است مخصوص
 بقدری شش است و میشود اسعار از انفس و بلغم ناز و طبیعتی از آن حمرا الص باشد مانع
 از انداختن سبک و نیز باشد و غیر طبیعتی بر خلاف آن یا از اختلاط بلغم غلیظ است آنرا

از صفت رخی گویند ای شریک بر روی خضید یا آرنی شش منرق باشد از اثره الصغر انما اند یا از ان شش
 سودا و هر قدر باشد از صغر انما منقره نماند یا صغر انما منقره شد با آنکه اگر انما منقره شد اگر شش رنگ
 کند با جوهر زنجاری گویند اگر شش به رنگ ننگار باشد کن احتراق ننگار قوی تر باشد از گران میس
 از ان سود است و آن سر و خشک است و فائده آن غلیظ نمودن خون است و داخل در تعدیه استخوان
 باشد و گاه کند بر شش طبعی از ان در خون طبعی است و مفره آن در میان ملاوت و غضب است باشد
 و غیر طبعی از ان هر غلیظ که منقره شود حتی که سودا و طبعی خود سوخته غیر طبعی گردد و ف با آنکه کیفیت
 هضم اول هضم ثانی همین شد حال کیفیت هضم ثالث و رابع گفته میشود که هضم ثالث در وقت است
 متعین شدن طبع است و بی بر طوب ثانیه تدریج و مستعد و تکلیف گردیدن بزاج هضم و هضم رابع هضم
 باشد و ان تمامه طوب ثانیه است باعضا و فصله این هضم عروق او ساج است که از بین می برد
 بر بی هضم ثانی را که می گویند هضم از آن گویند که حرارت غریزی از آنکه در جسمیکه گرمی زد و در آن
 سلیکته در شش مطلوب باشد و انواع هضم چهارم هضم الشره و او است که شره در بر جرمند که از ان شش
 پیدا تواند شد و هضم انما و او است که غذا اصالح جز شدن محسوس گردد و سوم هضم صنایع و او است
 که شی صلاحت ان پیدا کند که عاقلان آن را صرف خوردن توانند نمود و وقت غیر مضطره حاکم
 هضم الفضلات و او است که ماده سهل الاذغاع شود ای آنچه غلیظ است رقیق شود و بالعکس و انما منقره
 اصطح پذیرد و اوله علم بالصبوب چهارم از امور طبیعی اعضا است ان جسم انما که پیدا میشود از اخلاط
 اگر مفرده اند چهارده باشند بقول محمد بن سنان هضمی یکی استخوان که دو صد جمل و هفت اند بقول سنان
 حساب که هضمی سه سر و هفت استخوان چهار از ان موجودی است و یکی از ان سر زیرین و دو
 از ان در تحت اندامی در پیش سر و این استخوانها باید بگیرند داخل اند و در زنگینه میان آنها هستند چ اند
 سران حقیقی است یکی کلیدی که جانب پیشانی است و هومی در زخمی در وسطه که او استخوانی زلالی در
 قضای سر و دو در زکاب اند که آنرا قشری نیز خوانند در طول سر از بر دو جانب سیمی این استخوانها
 قابل الماسکس گویند و چهار استخوان در صد فین و شش نرده استخوان در سطح

اندامی در جای روییدن ریش چهارده در فلک علی و دو در فلک سفلی و هجده در دوازدهم و از برقرار نمودن در
 طول و از بنا گوش تا بنا گوش در عرض مینی و داخل فلک علی و گوش داخل فلک غلی است و بر هر دو مینی و دندان
 شانزده بالا و شانزده زیر و آسانی ندان بر اینکه گفته اند که تا چهار دندان شش بر گوشتی بالا و زیر و بعد از آنجا
 را با عیانند و بعد از آن چهار نیا بشود از آن شانزده و طو احوال اینها را انسان بحکم نیز گویند چرا که اکثر بعد از پنج
 و بعضی شش تا نوا هجده باشند و در هر دو دست و استخوان شله اند و دو استخوان قله شان و چهار استخوان ساق
 و دو استخوان بازو و دست استخوان در هر پشت است چهار استخوان در هر کف و سی استخوان انگشتان هر دو
 دست در هر انگشت سه پاره و در گردن هفت فقره استخوان اند و در هر پیکر گردن استخوان هفت فقره
 و در پشت هفده فقره و دست و پا و فم و در سرین سه فقره و در عارضه دو استخوان که سه فقره سرین است
 است و در ششگاه سه فقره و در هر دو پا دو استخوان آن چهار در ساق و در هر قدم یک استخوان ششگانه
 استخوان هفت یک استخوان و در قی یک استخوان در هر چهار استخوان سنی بند پشت با پنج استخوان مشط پشت
 استخوان در انگشتان هر دو پا در هر انگشت سه پاره و در هر انگشت دو پاره اند و در
 غضروف که نرم تر از استخوان است سخت تر از جمله اعضا و فائده آن اتصال عظام و عضلات و نیز در غنصه
 سپید رنگ میباشد و نرم در پیچیدن سخت در گستن و غایت از آن تمام حرکات برای اعضا است
 و آن دو قسم است یکی داغی و آن هفت جفت اند و از راک جوش سه حس بعضی اعضا این عصاب است
 دومی نخامی آن یکی یک جفت است و دیگر در پشت و ج از آن در گردن و دوازده فقره است اند
 پنج و در قطن ای میان دوران و در مغز و شش زوج و یک در سر و در غصص ای مغز و بان اعضا
 در حرکت جمیع اعضا است سواي کردن چهارم و مار که مانند عضله در سپیدی نرمی لطافت و سختی اتصال
 و از اطراف عضله بسیار اند و از عصب رباط مرکب اند و متصل میشود کنار ای از مار با عصب استخوان کبکی
 یکشد اعصاب را و گاهی نیز از رباط و آن نیز عصب اندمی اند از استخوان سبوی لحم و پیوند
 میدهد میان دو طرف استخوان مفاصل یا میان عضله دیگر ششم عضلات که جسمی است مرکب
 آن از گوشه خاص از عصب و تر و رباط است و منفعت آن تحریک اعضا و باوند آنها را که در دست

میگویند غطاب را بوی میزند حرارت غریزی را در بدن تا تکلیف شود و قیاس که اندک حس را از بدن منزه و
 خوار بی ترس از آن اجسام عصبی نذر و ماه می آیند از قوت موجب ندرت برای تکلیف
 حس حرکت بالآ و در جوف آنها روح کثیر است و در وقت نفع آن ساینده است حیات که از
 برداشته اند بعضا شتم عروق غیر خوار بی ندرده و آن چو شتر این ندرت که از جگر استند و چون
 در نهایت از روح فایده آن ساینده خون از جگر در شصت است بعضا هم دم و آن پدید آید از خون
 و بسته میکند از حرارت و پوست نفع آن گرم داشتن اعضا و دفع نمودن آفات از وی هم گرم آن
 نفع از قوت خون است و بسته میشود از برودت و نفع آن بر داشتن عضوی که همسایه است و
 نگه داشتن آنرا از باد هم عشا و آن جسمی است عصبیه ننگ چرک آن به قسم است یکی بافته شده از ششانی
 نقطه چو غشای پوشنده حرام مغز و می بافته شده از ریشدهی با طاف قط بند عشا پوشنده دماغ سوی
 بافته شده از برودت و شل غشیه تمام بدن و برای آن حس اندک و نفع آن پوشیدن اعضا و نگه داشتن آن
 و از او هم جلد و آن جسم عصبانی است که بافته شده است از پیوند های اطراف عصب و قی برای آن حس
 کثیر است و نفع آن پوشیدن اعضا است نیز و هم موی بعضی برای نیت جسم اند و آن موی باشد موی
 ابرو و بعضی نیت میدهند بعضی در دم ریش موی ایش و در بعضی موی نیت نفع هر دو باشد نه
 موی خرگان که با وجود نیت تقویت نور بصیرت و منع افتادن چیزی میکند در چشم و بعضی برای
 نقطه باشد مانند موی تمامی بدن که تقیه بدن نماید از فضول که در ضمیر آخر جان شود چهارم هم خون آن جسم
 عصبی است ای شنبه عصب کون و نفع آن استوار داشتن سرهای انگشتان یاری دن برگزیدن جسم صفا
 و خاریدن و چیدن و اما اعضا یکدیگر که اندکی از آن باغ است و آن جوهریت نرم و شست سببند
 مرکب از مغز شتر این و آورده و عشا یکدیگر نام آن ام الدماغ است و عشا یکدیگر نام آن است شکر باغ شنبه است
 و حس حرکت از آن حاصل میشود بواسطه اعصاب و می از آن چشم است نگر است از طبع او سه طبقه اول که در
 هوا است طبع گویند و آن سپیدی چشم است و طبقه دوم را قوتیه نامند و آن بیضیت است و رنگیک از آن
 محسوس میشود و رنگ عنبیه است و طبقه سوم عنبیه است و رنگ آن گاهی سیاه و گاهی کبود و گاهی نایل

بر سرخی گوگرد کوش و بعد این طوبت بخیزید شنبه پدید می آید و طبقه چهارم حکایت از شنبه
 بیخ حکایت و بعد این طوبت جلیده است شنبه برف و تعلق حقیقی عبارات با دست و بعد این طو
 ز جابیه است مشابه با شنبه که از آن در طبقه پنجم شنبه است مشابه شنبه که از آن در طبقه ششم شنبه است مشابه
 بیشتر می آید و آن طبقه پنجم صلیب است و آن با تخوان چشم پوست است سومی از آن گوش است و آن مرکب است
 از گوشت محض غضروف و عصب حساس منفعت آن جمع نمودن و از تاب سوراخ گوش داخل شود
 چنانچه از آن بابت و آن مرکب است از گوشت و آلوده و در این عصب حساس غشائیکه متصل است ششامی می
 منفتان گردانیدن طعام و پیری بفروردین لغت و تکلف و غش و از این وقت است غشی و آن مرکب
 از گوشت گلگالی و از غضارین نامی که گوشت از حوض حرکت بالذات که غشایی از حوض و در
 آن اشتقاق هویت تصفیه آن اخراج فضلات ششیمی قلب آن از اجسام است مانند حرکت منور شنبه
 آن در میان سینه و سر آن با آن کباب چپ و گوش شنبه مال بسیار است و مرکب است از گوشت و شنبه
 و غضروف غشائیه آن معدن حرارت فریزی است و برای دل و بطن اندمبول محبوبی
 از آن که بطن راست است پرست بخون بسیار و روح قلیل و برای این بطن ابراهماست که تار
 و روی خون خدا از دل بسوی ریه و هوا از ریه بجانبل و بطن دوم که بطن چپ است پرست
 بروح کثیر و خون اندک و این بطن جای رویدن شراب است بقیه حجاب صدر و آن مرکب است گوشت
 و عصب حساس که مهند و منفتان این با سلا سینه و انقباض آن است همی معده و آن مرکب است از گوشت و شنبه
 و شراب و شکل آن درست و سبز و دارد یکی مری دوم هم معده سوم قمر معده پس نی است که از کنار
 تا غایت تخوان سینه می باشد و پس است تصدیه شش جا دارد و سلک و در طعام و شراب همین است هم
 نزدیک استای تخوان سینه باشد و بروی گوشت نیست و قمر معده فوق ناف است و درون گوشت
 و منفتان آن هم معده است ای دنیا سخن نذار برای فعل جگر چنانچه مری هم می آید از برای فعل معده
 نمی آید و آن مبهامی همی اند و دو ماه ذی حی مرکب از عصب شحم و عروق و شراب این آن شش معده
 اثناعشری صائم دقیق امور مخلوق است تقیر دهمی جگر و آن مرکب است از گوشت و آرد و دو

و شکر آن و غشا پوشیده آن نیست و از لذات خود حس گر غشا او را حسن بسیارست و در شش شبیه
 بخون بسته و آن جای رستن او بوده است و موضع آن طینت است و پشت آن بصلع پشت پوسیده
 و طین آن معده پوشیده و اعلا آن بر جباب بندست پائین آن با هیگاه رسیده و منفعت آن تولید
 برای تغذیه باطنی از دم مراره و آن طینت بگر پیوسته و ظرف مره الصفا است منفعت آن کشیدن
 مره الصفا از جگر و آرزو هم حال و آن مرکب است از گوشت شتر امین و شکر گشته زنگ ز نفس او
 حسن نیست مگر در غشای آن حسن بسیارست و چنان در جانب چپ در میان اضلاع پشت شکم و منفعت آن
 جذبۀ السوداء از کبد و ظرف مره السوداءست و در منفذ او در یکی بسوی جگر رفته برای کشیدن سودا
 کبد و دم بطرف فرم معده رفته است بخون سودا بر دو تبار اشتعای طعام گاه کند شیر و هم بود و گرده که بر
 از آن مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و شکر کشیده و آورده و شتر امین غشا نیست برای آنهاست
 خود حس گر غشا از احسن بسیارست و جای آن پائین پشت باشد و فامده آن کشیدن بول از
 تا در شانۀ راست چهارم هم ملاه آن مرکب است از جسم عصبی و دانه و از عروق و شریانات و جا
 آن در میان فامده است و فامده آن جمع بول و اخراج آن پانزدهم امین است و آن مرکب انداز که
 سپید چرب و از آورده و شریانات و منفعت آن بختیر باوه منیست که فسله نهم چهارم است تا نزد هم
 قضیب آن مرکب است از قوایین و عصب آورده و شتر امین کشیده و برای آن حسن بسیارست و منفعت آن برای
 و در آن سه مجری تندگی مجری بول دو مجری منی سوم مجری ادری و این هر سه در بیخ ذکر جدا هستند
 و در سره که یک شده اند هفتدهم رحم و آن جسم عصبی است و جای آن میان شانۀ و روده تیموم است
 و برای آن گردنیست و آن کم از شش انگشت و زیاده از یازده انگشت باشد و آنک دان نیز چینی
 باشد چرا که آن گردن و فصل در کمرست و منتهای آن نافح داخل است و ریه تغذیه بول و در بیخ نهم و خصیه اند
 و منفعت او قبول خلست و تفصیل این تشریح در کتب مطول مذکور است اینجا بقدر ضرورت نوشته شد
 و اندک اعطاف بدانکه از اعضا در که بعضی منی اندای مبداء و اصل برانی قوی ضروریان بنا بر چنان
 شغل اند مانند دل که مبداء قوه حیوانیه است و جگر که مبداء قوه طبیعی است و دماغ که مبداء قوه حس

و حرکت است و یا بنا بر تقابلی نوع انسانی و غیره اند مانند این هر سه درین خادم دل سرور است
 و خادم بگردد و در خادم و باغ اعضا و این خدمت ساینند چیز است بطرف اعضا که خادم در کار
 کرده با وجودی و گریست که آن همیا کردن با ده بند برای قبول فعل مخدوم چنانچه خدمت عشق
 برای دل و خدمت معده برای جگر و علی هذا القیاس و خادم اینین مجری است هر چه می خواهد از امور
 طبیعیه و باغ اند و آن پدید آید از تجارت اخلاط محموده و لطافت آن با این طریق که چون خون در
 بدن چسبند و دره می شود بجزیره میگردد و در اینجا لطیف میشود و بعضی از این مستعمل بنا بر لطیف میگردد و همین
 روح است و آن سه قسم یکی روح طبیعی دوم حیوانی سوم نفسانی و حال اینها موافق حال قوی می باشد
 چرا که این بر اول قوی است ششم از امور طبیعیه قوی اند و آن سه اند یکی قوه طبیعیه و آن در
 می باشد و دوم قوه حیوانیه و آن در دل است سوم قوه نفسانیه و محل آن باغست و قوه طبیعیه قسم
 مخدوم و خادم و مخدوم می تصرف در غذا است برای تقابلی شخص آن غذا ویه و نامیه باشد و این تصرف
 در غذا برای تقابلی نوع و آن مولده و مصوره است پس غذایه قوت است که میگردد و مانند غذا را از صورت
 بسوی مشابهت عضو تا بل بال عقل گردد و نامیه قوت است که زیاد میکند در اطراف جسم تا به حد
 انواع خود رسد و مولده قوت است که جدا میکند نسی را از بدن و نمیا می سازد هر جزو آن را
 برای عضو مخصوص و مصوره قوت است که شکل می سازد آن جزو منی را بجهتیکه نوع آن شخص مقتضی باشد و کلک
 قویب آن نوع قضا می کند و خادم غذا ویه هم چهار اند جاذبه برای نفع و ماسکه آن نفع تا مدت طبع شود
 برای تمیل آن نفع و دفعه برای دور کردن فضا که غذا از طریق اسعا و خواه از راه شانه و خواه از راه
 دستا و این هر چهار قوت را کیفیات اربع خادم اند ای حرارت و برودت و رطوبت و یوست پس
 اینها در من جزو نماید و سواهی مصوره که او مخدوم و منه محض است و کیفیات مذکوره خود مخدوم و منه
 نمیه است و این هر دو خادم مولده بخدمت تهیه قوه نفسانیه برودت و قسم است یکی محرکه و دوم که محرکه
 یا باعث حرکت است تا غافل از امری حرکت اول او و خادم اند یکی قوت شوخی ای جزو نافع و دوم شوخی برای
 دفع مضار و دوم قوت است که در حرکت می رود عضله را و طبع با غصه است اما در که پیش یار که در ظاهر است

وان پنج حواس از بصر و سمع و حواس دیگر که در باطن آن نیز پنج اندکی حس مشترک
 که در که صورت محسوسه با دراک ظاهر است و جای آن مقدم برین مقدم و نافع است و خزانده او خیال است
 و آن احس و کم گویند و مقام آن موخر برین اول نافع است و حس سوم در هم حکم ادراک معاجزه
 که با بصیرت قائم اند میناید و مقام آن آخر برین اول و وسط نافع است و خزانده آن حافظه که حس چهارم است
 و جای آن برین موخر و نافع است و حس پنجم تصرف است و آن تصرف یکند در صفت و معانی جزیه
 و جای آن مقدم برین اول و وسط نافع و نام آن اعتبار است و نام نفس ناطقه آن اراده و معانی فکر است و اعتبار
 آن در هم و هم از در صفت و معانی جزیه متخیله است و قوه حیوانیه قوت است که مستعد یکند اعضا را بنا بر قبول
 و دفع قوه نفسانیه بنیت از امور طبیعی فعال اند و آن گاهی یک قوه تمام شود مانند جذب و دفع اساک
 و هم گاهی بر دو قوه یا زیاد یا کمتر از ارادی فرو بردن غذا که تمام میشود و بجای طبیعی و دافعه
 ارادی قبول شیخ و نیزه تخیلی بر دو قوه ارادی اند **فصل دوم در بیان جناسی امراض** آنکه
 مرض مفرد است یا مرکب پس مفردا که عرض آن با اعضا مفرده باشد آنرا اسوم مزاج بگویند و اگر اعضا
 هر که باشد مرض ترکیب گویند و اگر بر دو باشد تفرق الاتصال خوانند و امراض سوء مزاج شش است
 که بالاندکور شده و آن نیز مزاج بیامادی باشد و مادی نیز اگر ماده قریب عضو باشد نامش مخدوره بود و
 اگر ماده داخل عضو است آنرا ماده اخذ گویند و مدخله نیز مخدوره باشد یا غیر مخدوره و امراض ترکیب نیز
 چهار اندکی امراض خلقت دوم امراض المقدار سوم امراض العدد و چهارم امراض الوضع و امراض خلقت
 نیز چهار نامند یکی امراض شکل مانند سرسختی است و مانند ریاح افرسای بر آمدن فقرات ماره
 بسوی پشت یا شکم و دوم امراض مجاری یا اینکه وسیع شده باشند مانند کشاده شدن عقبه صلب
 و یا تنگ مانند ضیق شدن مجاری دم و یا بندگشته باشد مانند بند شدن مجوی هزاره سوم امراض مزاج
 یا آنکه بزرگ شده باشد مانند اتصاع که بر حسیته بین بنایز گشته باشد مانند صفر معده و نعلی آن و
 خالی شده باشد مثل خلوی از خون وقت شادی هر گ یا بند و پر شده باشد مانند سکنه و چارمی امراض
 سطحی اعضا است لای آن مانند نرم و صاف گردیدن معده و در رحم و در شستی و نامها و اسامی

در باطن آن نیز پنج اندکی حس مشترک
 که در که صورت محسوسه با دراک ظاهر است
 و آن احس و کم گویند و مقام آن موخر برین اول نافع است
 که با بصیرت قائم اند میناید و مقام آن آخر برین اول و وسط نافع است
 و جای آن برین موخر و نافع است و حس پنجم تصرف است
 و جای آن مقدم برین اول و وسط نافع و نام آن اعتبار است
 آن در هم و هم از در صفت و معانی جزیه متخیله است
 و دفع قوه نفسانیه بنیت از امور طبیعی فعال اند
 و هم گاهی بر دو قوه یا زیاد یا کمتر از ارادی فرو بردن غذا
 ارادی قبول شیخ و نیزه تخیلی بر دو قوه ارادی اند
 مرض مفرد است یا مرکب پس مفردا که عرض آن با اعضا مفرده
 هر که باشد مرض ترکیب گویند و اگر بر دو باشد تفرق الاتصال
 که بالاندکور شده و آن نیز مزاج بیامادی باشد و مادی نیز
 اگر ماده داخل عضو است آنرا ماده اخذ گویند و مدخله نیز
 چهار اندکی امراض خلقت دوم امراض المقدار سوم امراض العدد
 نیز چهار نامند یکی امراض شکل مانند سرسختی است
 بسوی پشت یا شکم و دوم امراض مجاری یا اینکه وسیع شده
 و یا تنگ مانند ضیق شدن مجاری دم و یا بندگشته باشد
 یا آنکه بزرگ شده باشد مانند اتصاع که بر حسیته بین بنایز
 خالی شده باشد مثل خلوی از خون وقت شادی هر گ یا بند و
 سطحی اعضا است لای آن مانند نرم و صاف گردیدن معده
 در رحم و در شستی و نامها و اسامی



ممکن باشد که ذات برنج و ذات الریه یا از جهت سبب میده شود چنانچه اینها را از امراض سو داوی
 گویند و خارج از امراض نفی نمند یا از جهت عرض باشد صریح که معنی اتحاد است چون صاحبین مرض
 اتحادگی عارض شود مانند امراض صریح اتحاد هر ضمیمه باشد یا اصلی است یا شرکت پس مختلف باشد
 حال مرض شرکت بحال مرض اصلی و ضرر اول در اصل باشد و شرکت گاهی سبب یکبار است و عضو دومی
 ضیق النفس سبب و در موی گاهی سبب گاهی از آن و عضو طریق بسوی دیگر باشد چنانچه در موی
 ای کشان سبب خیمه پا گاهی سبب نکه کی از آن و عضو خادم دیگری باشد مثل عصب برای دماغ
 پس نگاه که ضرر با دماغ میرسد عصب نیز متضرر شود یا یکی از آن هر دو میده و نفس دیگری بود مانند دماغ
 برای فعل حواس پس اگر دماغ موقوف باشد حواس ظاهره باطل گردد یا برای آنکه یکی از آن هر دو سبب
 دیگر واقع است پس بلند شود بسوی آن بخار مانند بقدم دماغ که سمت معده و در رحم قسمت یا برای
 یکی از آن هر دو جای ریختن ضلالت دیگر است مانند فعل برای ل و اربلیه می بین آن برای حکم و پس
 گوش برای بلوغ و هر مرض متغیر اگر دانه شده شود وقت اشتداد و اتساق آن پس آن وقت بیست
 و ثانی وقت خطاطا و اگر دانه نشود زیاده و کمی آن پس اگر قبل از بیست ابتدا باشد و اگر بعد است
 انباشت فصل سوم در استقامت امراض بدانکه سبب نزد اطباء چیزیکه مقدم شود و موجب طبعی گردد و آن
 احوال طبعی بدن انسان با ثبات آن حالت و برای هر حالت سه سبب است یکی بادی است یکی سبب سبب
 رسیدن بخورد و بر بعضی و دومی سابق مانند خوردن غذایه و اثری که موجب صحت اندوسومی اصل است
 مزاج و ترکیب اینهمه سبب صحت اند و اما اسباب ضل آن نیز سه تا یکی بادی است یکی سبب سبب موجب درد و سردی
 دومی سابق مانند پری معده برای حمی غرضه سو می و اصل مانند عفونت خلط برای سبب سبب با دبا
 خود باشد یا سبب غیر مانند سردی آب سرد گرمی آن باقی و غیره و هر سبب یا ضرر سبب یا یا غیر ضرر
 و ثانی یا ضد طبیعت باشد یا نه پس اسباب ضروری شش اندکی از آن هوای محیط است یا بدن و محتاج است
 بسوی آن انسان برای تعدیل روح با اشتقاق و در نفس و مادام که هوا صفت از اینها
 که در وقت و بخار ایشان آبهای متعادل و آبهای بر بود بوی مردار و آنچه تر است روی مثل

کثرت بر جبهه و شجاعتی مانند شوخا و انجیر و خبارنی پرل و دوفان باعث حفظ صحت است و غیره
 آن موجب تغییر حکم اوست و تغییرات هوا یا طبیعی است یا غیر طبیعی و ثانی یا ضد طبیعت است مانند
 تغییرات و با سیر مانده مانند تغییرات که بستن را یا جبال محلش شود و اول تغییرات فصلیه اند چرا که برای هر
 فصل از فصول اربع که ریح و صیف و خریف و شتابند فراخی است مناسبتان فصل پس هر
 فصل موجب امراض مناسبت خود باشد و فزایل امراض مضاده خود چنانچه فصل گرما را بزرگتر و صفر را
 و امراض آنرا مانند غلبه و تب محرقة و تشنگی و بیقرار می شکین سید پدافعالج و صرح را و فصل سرد را زکام
 ترکه و سعال کثرت بلغم و امراض بلغمی حادث شوند و امراض صفر را می شکین مانند و در خریف کثرت امراض
 میشود برای اینکه تنفس میگردد و در آن هوا از سردی شیب یاد و گرمی و پدید برای اینکه فصل تابستان معتدله است
 و در آن بر آن فصل شده و قوی میس که دیده بودند و صفر محرق اخلاط را جو شایده بود و برای اینکه در
 در خریف بسیار میشود و نیز در آن کثرت سودا و خلق خون میگردد و فصول ریح حرکت سید را خلط را
 که در رستان مختل می شده بود و جاری میگردد آنرا بسوی اعضا میخیزد پس پدید میشود و در آن اجابت
 و او را معلق و حرکت میکند در ریح مرضی او می در رستان با دیده آن ساکن گردد و دیده و اینها را سبب
 زبولی است بلکه سبب اجابت لطیفه او چنانچه ریح بهترین فصول است و برای زندگی و صحت است و اما
 تغییرات غیر طبیعی که ضد طبیعت است پس از سباب سامانی باشد یا از اسباب زمینی اما اسباب سامانی چنانچه بر
 جمیع شدن کواکب با آفتاب گرمی بسیار شود حتی که در رستان وقت کسوف آفتاب سردی میشود حتی که
 تابستان اما اسباب زمینی چنانچه اختلاف ساکن آن اختلاف یا سبب غرض ساکن است یا به
 مجاورت مجاورت جبال یا سبب وضع ساکن در پستی و بلندی یا سبب خاک آن همچو زمین سنگستان و زمین
 و مراد از غرض ساکن آنست که بعضی قریب انداز بعضی نسبت بقطب است و آنرا است پیداشده
 بر سطح زمین از توهم سطح دائره معدل النهار می ابره قاطع عالم بر وضع و مجاورت دریا طبع
 هویت و شهر دریا یا بر است سردی گرمی آن و کوه شمالی گرم میکند و هوا را چنانکه منع میکند هوای
 شمالی که بار و یا سبب است و کوه جنوبی سرد میکند و هوا را چنانکه منع میکند هوای جنوبی که حار یا سبب

است و گوییم مغز بهرست از شرفی برای پوشیدن شرفی اعتبارات را بر سر می اندازد لکن این بلای مغزی
 شب عجب است که کتاب نوی و نیز برای منع کردن شرفی هوای شرفی تا که بهتر است از مغز برای
 اگر چه هر دو قریب بقدر ال اندر چه که میوز و شرفی اول در همراه حرکت آنها مغز برای هر دو قصد
 او و شهر بلند سرد است و میخ تر و متوسط اصاح از بلند و زمین بعضی جا که برستی است و بعضی نیمی
 و بعضی شور و در یک تمان و سنگ تمان غیر هم پس که برستی گرم و خشک میکند هوا را و زمین تا که برستی
 می سازد و سنگ تمانی سخت میکند ابدان را و هوای سرد سخت می نماید بزرگ و قوت میدهد و جسم خفیه که
 رنگ نیکو گرداند و امراض آن را کام و نزل و مریخ و قاهر و عرشه و هوای گرم است و ضعیف میکند و
 می سازد و ضم را و گران و داغ می آرد و حواس کدر گرداند و امراض آن خنلق ضعیف است و در دست اما
 تغییرات مضاده طبیعت نماند و با آن تعیین است که عارض میشود اجسام را که در میان زمین و آسمان است
 چنانچه آب در جاهای آبر شرفی شود و فاسد میکند و اول را و بد بسازد و احتیاط را خنلق و این خط
 که در حوالی قلب است چرا که نزدیک تر به موصول هوا از دیگر اعضا است و در وی خنلق و در با
 و شرف و به است که اثر میکند در بدن با کیفیت خود فقط مانند فلفل و نیل و فو این او و امی صرفت نماند
 می آید فقط مانند مال الحمر و بیغنه می برشت و آنرا غذای صرف نماند و به صورت خود فقط آنرا و کما
 خوانند و به موافق بر نسبت آنچه فاد زهر و تریاق مخالف مثل زهر و یا می آید و کیفیت هر و آنرا غذا
 و دوائی گویند مانند کاه و سیسویب و کیفیت و صورت نماند سمونی که گرم میکند بخار است و در انقباض
 لیکند چنانچه صفت این را و آنرا خاصه نماند و یا می آید و صفت شرفی است که آنرا غذای نماند و یا می آید
 و صفت و کیفیت هر سه نماند و مغز با سه تریاق سموم است و خون سمع برای صورت عضو پدید می آید
 و گوشت بسیار در بدن را و گاهی غذا غلط باشد مانند گوشت گاو و گاهی لطیف مانند گوشت چوز و مرغ
 و گاهی چرط مانند گوشت یکساله بز و هر یکی از این تمام گاهی صا الکیو باشند و گاهی فاسد الکیو است
 واحد از آنها گاهی بسیار تغذیه و گاهی قلیل تغذیه باشد مثال لطیف کثیر غذا صا الکیو است و کثیر
 مغز و بی غنیه و مثال لطیف قلیل غذا حسن الکیو است و کثیر با شرفی و کاه و مثال کثیر غذا

غلیظ اصالح الکیوس مخم فرغ برشت و مثال غلیظ کثیر اندازوی الکیوس گشت کاد و بطور مثال ایف
کثیر انداز فاسد الکیوس مانند شش و مثال غلیظ قلیل اندازوی الکیوس گوشت خشک مثال معتدل کثیر
اندا حسن الکیوس مانند کرب و مثال معتدل قلیل اندا اصالح الکیوس مانند شلغم و مثال معتدل قلیل اندا
فاسد الکیوس مانند جوز و اسد اعظم با صواب و با کله تپاندا نمیشود و استمال آن بنا بر سرفه
طبع و بدو آن تا نوزد کند در بیماری هتیه و سومی از بسته ضروری حرکت و سکون بدینت و حرکت بر جای
نوع بودگی حرکت کبی مانند مخل و تکاشف دم حرکت کبی مانند گرمی و سردی سوم حرکت مکانی مانند
از جهانی بجای رفتن چهارم حرکت وضعی ای نیز اجزای متحرک بسوی خارج یا داخل و اختلاف حرکت
و ضعف و کثرت و قلت سرعت و بطور میباشد پس سریع قوی قلیل گرمی بسیار میکند از قلیل
ضعیف کثیر عکس و زیادتی حرکت و سکون برده است و سکون همین مضمضت حرکت بر نهد از جارا
ضروری حرکت و دیگر کون نسائی است مانند خالت و غم و فرج و خوف پس حرکت فضائی را حرکت جسم
یا بسوی خارج یا بر وجه چنانچه وقت غضب اندک اندک چنانچه وقت فرج و لذت معتدل و یا بسوی داخل
چنانچه وقت خوف شدید یا تیرج چنانچه وقت غم اندک و خوف قلیل و یا بسوی داخل و خارج برود
چنانچه وقت خجالت و ازین حرکت لازم است گرم شدن چنانکه بسوی او حرکت واقع شود و در وقت
بجزیرگی از جانب او حرکت به وقوع آمده و زیادتی ازین حرکات قاتل است و زیادتی سکون نیز مصلحت
بجای زسته ضروری خواب بیداری است شب بیداری است خواب فرو میرود
روح را داخل بدن پس میکند ظاهر بدن را و انداز خواب حاجت جامه بسیار میشود و افراط
خواب مرط است و هرگاه که خواب بدن را از غذا حالی باید سرد و خشک میکند از این گرم میکند
اگر یابد خواب خلط یا غذا غیر مطیع مضمض را بیا کند که از این پس و نماید بدن بیداری و حرکت
میکند و باغ را و به میاز مضمض را به تحیل قوت و گرمی میکند به تحیل ماده و خشن در روز کثرت است
نیج عادت و بقدر قیل و چاک نوم روز کثرت رنگ بدن برگرداند و طحال را مضرب است و این
میکند دست مینماید قوی نفسانی را و ذهن را کند میکند و اگر عادت خشن روز باشد ترک

آن در آن مناسب است که تدریجاً در میان خواب و بیداری نزدیک است و شمی است سرد و
 استغراق و احتیاس است و معتدل آن باقی و حافظ صحت است و زیادتی متفرغ خشک است و
 بدان که اگر اندکی متفرغ بار و یا بیش باشد از زمان گرم و تر میسازد و زیادگی هتباسین و پدید میآید
 و اخلاط را بر او میسازد و کمی آنها و گرانی بن آید و اما اسباب غیر خودی که طبیعت است
 و فن کردن در در یک جملیدن آن خشک میکند رطوبت غریبه را و نفع میبخشد استسقا و در
 و بهینه داخل استغراق اندک و همچنین در آن بزیب و در غنمای مملد و در نین آب سرد بر روی
 حرارت غریبه را و قوی میکند و نفع میدهد غشی را که پدید آمده است در حمام و عیسره و پیلین
 و اما اسباب مضاده برای مجری طبیعی مانند غرق شدن و بریدن شیره و سوختن آتش و
 خوردن هر دو اندک علم بالهواب حاصل چهارم در علامات و دلالت آن که علامت گاهی آن است
 و در آن فقط استغراق طبیعت است چرا که درین که اول بر فضیلت طبع باشد و گاهی درین که
 نماید و از آن برهمنی فقط متفرغ میشود چرا که توقف مرض او حاصل گردد و گاهی درین که
 و او پس ازین هر دو متفرغ شوند و بعضی علامات بر امور دلالت کنند و بعضی ترکیب و علامات
 و در قسم اول قسم اول پس اگر طمس مساوی لاس معتدل حراج باشد معتدل است و اگر
 لاس معتدل باشد مخالف است در جتنی که لاس از آن متاثر شده چنانچه اگر لاس حرارت مساوی
 شد پس مایل بسوی حرارت است و قسم علی با قسم دوم گوشت و سمن و شحم پس کثرت اینها
 از رطوبت باشد و قلت آن بیوست لکن سبب کثرت لحم رطوبت با حرارت باشد و سبب کثرت سمن
 و شحم رطوبت با برودت قسم سوم موی پس کثرت و گندگی و بیج سوسایی آن از حرارت و برودت
 باشد و اضداد اینها برودت و رطوبت قسم چهارم رنگ بن سینه بی آن بزرده و غلبه
 و سخی از حرارت و غلبه خون و اجتماع هر دو از اعتدال و گندم گونی از حرارت و زرد و تیر از حرارت
 و غلبه صفرا و قلت خون تیرگی از او اطرد و سودا قسم پنجم هت و بنیان اعضا پس سینه
 و عروق ظهور آن در عظم غض و اطراف ایست پای و ظهور در مفاصل از حرارت باشد و اضداد اینها از برودت

همچو تنگی سینه و عروق و فضای عروق و صغیر نفس و کوبناهی اطراف و پوشیده بودن اعضا
 افعال اعضا است که در این چنین جلد قبول کردن از هر کیفیت باشد پس غلبه آن کیفیت است چنانچه
 زود گرم شدن عضو از حرارت و دلیل بر جاد بودن مزاج اوست نفس علی و اقسامه تمام افعال
 طبیعت است که افعال از اعتدال باشد و نقصان افعال از بروزت و تشوش و سرعت از حرارت و درنگی از
 برودت و قهقهه شتر نوم و لقیظه پس بادی خواب زبردت و رطوبت باشد و کثرت بیدار از حرارت
 و خوابت و معتدل از اعتدال ف با آنکه نوم عبارتست از رجوع روح نفسانی بسوی مطن است
 چنانچه نمودن او لقیظه عبارتست از رفتن روح بسوی آلات حس و حرکت ای عینا قسم قسم نفسیون نمند
 همچو بول و بر از عرق نیز بوقوی رنگ از حرارت باشد و ضد آن از برودت و هم افعال نفسانی است
 در حرارت و کثرت از حرارت و بلند آن از برودت ثبات آن از برودت و کثرت و ال از رطوبت تا بر
 و لیس زردی و زردی و ضعف قلبی شری و زردی و رخ حرارت ال بر حرارت مزاج اند و تیزی و کثرت کلام
 و سرعت و کله فنجین آن از حرارت باشد و کثرت حیاد و قلاز برودت و اعتدال غلبت بیدار کثرت
 علامات از غیره جلیه اند و علامات از غیره جارحیه هم است اگر عارضی باشند و ضعف سازند و کله
 عارضی ادوی باشد و خن و خنسی خلیدنی همچو نیزه و چوب قلع نقل دال بر صفرا و است
 و سمیت نقل زرد و سرخی تند و ارتفاع بدن آن باشد و بر بلغمیت سپیدی رنگ طبع عطش
 رقیق و نفاس ای آب بن و پیکل و کرانی اند و بر سودا و است خشکی بدن و بیداری کرانی کم و لا
 کند و خوابهای پریشان نیز بر نوع ماده دال باشد پس درین خیالات و اقسامین مشله ناک ال از صفا
 باشد و درین چیزهای مزج بر خون و درین با و سردی و در صدر بلغم و درین چیزها است و در خان
 و خوف برود و اولات کند و گاهی برین همه با مسن عمر و شهر و فصل و تدبیر مقدم دلالته
 و اما علامات امراض ترکیب پس بعضی از آن جوهری اند از ای خلقی چنانچه پست شدن آن بر
 شکر ناع و پهن بودن سینه با و بعضی عارضی باشند و بعضی افعال پس اگر افعال سلیه میم کمال است
 و الا بر برودت و در اوت ترکیب دلالته کنند و اگر افعال مشوش باشند دال بر حرارت اند و در

و این الامتیا نیز ذات حالت اول است که در میان علامت درم و سایر سبب خالت چو علامت اول در زمان
درم از نفوس تند تند و در درود و در وقت مکان آن خالت تند دلالت از احوال بیمار یعنی نفس در ذات نخست
اینکه درم مجالی است یا بروقت آن خالت مانند علامت تمامی مرض و بطریق او چنانچه در صورت
در عار و دره یا بر احوال لازم آن خالت مانند علامت و الله بجز آن بر شخص این احوال همه علامت او است
بحران سهالی است مثل قرا و تند و زیناف و پریدن لب تند و شراسیف حرکت معده بسوی بالا و ال
بربحران یعنی باشد و شراسیف سرهای استخوان سپا در گویند و الله علم بدانکه چون نفس تنزیر بحران
دال است پس سیکو که نفس حرکت نمی است شرا من را درست و کشاد بری تعدیل روح و به اول در احوال
ضدالت و اوقات که در این نفس است که در آن وقت صما نفس از غضب سرور و جمیع انقباض است
خستایه نیز شش و اگر رنگی متعاقب باشد از طبیعیا لازم است که بوقت آمدن نفس شش خون بر نفس تنزیر
بلافاقت طبیعیا نفس مسرود شود و یا حیا و خوف بر نفس عارض گردد و غیر ذلک اقسام نفسی علامت از در
صفت قسم اول از روی مقدار در طول و عرض و عمق و اصناف مفرده آن در این چندین صفت معتدل
و بیض ضیق معتدل شرف تخفص معتدل و چون نیمه یا هم کر و لب ده شود نسبت و بهفت شش معتدل
در طول و در عرض و در عمق اصناف طولی که طول عرض و در طول ضیق و در طول معتدل در
عرض چهارم تغییر عرض پنجم تغییر ضیق ششم تغییر معتدل در عرض هفتم معتدل در طول عرض ششم در عرض
نهم معتدل در طول معتدل در عرض اصناف عرضی اول عرض شرف دوم عرض تخفص سوم عرض
معتدل در عمق چهارم ضیق شرف پنجم ضیق تخفص ششم ضیق معتدل در عمق هفتم معتدل در عرض
هشتم معتدل در عرض تخفص نهم معتدل در عرض معتدل در عمق اصناف عمقی اول شرف طولی دوم
شرف تغییر سوم شرف معتدل چهارم تخفص طولی پنجم تخفص تغییر ششم تخفص معتدل در طول هفتم
معتدل در عرض طولی هشتم معتدل در عرض نهم معتدل در عمق معتدل در طول و عرض و عمق را
علیه گویند و ناقص در اینها که تغییر در اند در عرض و شقوق اغلیط مانند و ناقص در انما را دقیق گویند
قسم و کوم کیفیتش عرض ای که وقتش نفس انگشت ببنزند را پس آن ع با قویست یا ضعیف

یا متوسط قسم سوم زمان حرکت نفس بر آن مربع بود و با بلی یا متوسط قسم چهارم تمام غلبه آن
یا صلیب است یا این یا متوسط قسم پنجم زمان سکون نفس بر آن یا متوازی است یا متفاوت یا متوسط قسم ششم
یا مربع است و آن یا چهارضلع است یا متوسط قسم هفتم مقدار چیزی که در نفس است و آن یا متصل است یا احاطه
یا متوسط قسم هشتم استوار احوال مذکوره نفس یا اختلاف آن اول استواریت و دوم مختلف
قسم نهم انتظام در اختلاف و عدم انتظام آن پس مختلف یا تنظیم است یا غیر منتظم و این قسم در حقیقت داخل
قسم دهم است تمام وزن نفس و آن با جمیع الوزن است یا غیر جمیع الوزن و در موازنه وزن بخاک
قبل از دست زمان حرکتی را از دو حرکت بزبان حرکت دیگر از آن دو حرکت یا زمان سکون از دو
سکون یا زمان سکون دیگر از آن دو موازنه بود آن سبب از سنه حرکت و سکون مجری طبیعی حسب
اسکن و بلدان و فصول و غیر آن صنف غیر جمیع الوزن است از اول مجاز الوزن می زن نفس
وزن نفس شش باشد که قریب است در سن شش صبی انقباض بر این بودن و مسمان الوزن افزون
نفس کسی شش بجز این کسی باشد که در دست از دو سن نماند صبیان که باشد آنها را انقباض شش
سوم خارج الوزن می و وزن سنی مشابه نباشد و آن دست و حاجت بسوی نفس برای بروز
حار غریزی است و دفع بخار و خانی پس هر گاه حرارت زیاد باشد و عروق نرم و قوت میوه گردد
آن زمان نفس عظیم باشد و اگر حرارت زیاد تر از این باشد نفس عظیم سریع باشد و اگر حرارت از نیم زیاد
باشد نفس عظیم سریع متواتر بود و اگر عروق سخت هستند سریع صغیر بود پس اگر حاجت زیاد تر از آن باشد
سریع متواتر بود و اگر قوت ضعیف باشد تواتر بهمنز زیاد تر از صغر مصلحت باشد با کلاهی نفس صغیر بود
سبب انقباض قوه از زیاده خلطیه یا غذا سیه چنانچه در اول نوب باشد ای نوبت های غیر لغنه از
قوت در اصل خود قوت و نرمی نفس سبب طوبت باشد و سختی سبب یوست گاهی نفس در مجرا
سبب تند عروق برای اندفاع مواد کثیفی سختی پذیرد و اختلاف نفس سبب گاهی از داده باشد که است تند
و از اضعاف انتظام نفس و حسن آن ترا باطل کند بدانکه چند انواع نفس دیگر اند که نامها
انها هستند یکی نشانی آن نفسی است سریع متواتر صلب مختلف الاجزا در لذتی استی و تقدم

و صلاحیت و لذت و دوام سوزی که مشایخ نشان است و آنکه سوزی است و آن صحت است و در آن
 مشایخ صحت گردد و وی ضعیف باشد و آن عظیم چهارم نملی که مشایخ و دو حکمت لانی مشایخ است
 و ضعیف پنجم و نبالغار و آن ضعیف است که غایز حرکت یا از مقدار عظم کند بسوی مقدار صغریا بالعکس باز
 جوع کند بطف مقدار اول و گاه باشد که مقدار اول نرسد و در کم از آن قطع شود و این است
 ذوالقدرت و چنانست که در حرکت اول از تمام شدن کون واقع شود و ششم واقع فی الحفظ و آنست که در یک
 او حرکت واقع شود باید است که نفس مردان عظم و اقوی باشد و بعضی صبیان این وقت ضعیف و بعضی
 و متواتر باشد و بعضی جوانان عظم و اقوی و بعضی کبوال اصغر و قلیل سرعت و بعضی شیوخ ضعیف
 تیغی است و بطبی و بعضی جمالی ای مان حاله عظیم سریع متواتر و هر چند که چنان بزرگ شود و بعضی قلیل
 و بعضی در فصل ربیع ای در وسط آن معتدل در سرعت و متواتر و زنده در قوت باشد و مشایخ که در
 و الطور باشد مخصوصا در وسط آن و در خریف بعضی مختلف بل ضعیف بود و اسبابی که در
 علامت است و اثر القشر نیز گویند و آن فضل و ضعیف ثانی و ثالث است که خارج میشود از اطفال و دلالت
 کند بر احوال معده و جگر و غیره و آن مرکب از دو جز است آب و در دیافور و تشنه بر بری طبعی
 در وسط یا طانی بر بالا و این دلالات ظاهر شود و کعبه مراعات شش اطفال چند اول اینکه بول اول صبح باشد
 دوام نیکه بر وی باشد سوم اینکه صاحب بول خیرای صفا کعبه خورده باشد نه زعفران و خیار شنبه و غیره
 چهارم اینکه بول تمام گرفته شود در قاجوره فراخ شنبه باشد متفوخ و اصناف بول هفت است یکی که بول
 آن بچ نیستند اصغر و احم و سود و بعضی اصغر و اما رنگ رقیق است از آن رنگهای اصغر شمار کرده اند
 و بول اگر احم و کدورت است و ال بر غلبه نیست چه سرخی دلیل حرارت و کدورت و دلیل رطوبت
 و مزاج خون همچنین هر گاه بول سودا بل سبزی باشد پس صفائی رقیق و ال بر سودا است و
 بول سفید و کدورت و ال بر بلغم و اصغر رقیق صفائی و ال بر مره و صفرا و سنج الریش شنبه است
 خون مشایخ معصوم و مره الصفرا از زعفران و مره السود را که آم و بلغم زباب صابون پس
 اختلاف اینها باید که رنگهای که پدید آید و بر آن رنگهای بول را قیاس باید کرد و ف

در وسط یا طانی بر بالا و این دلالات ظاهر شود و کعبه مراعات شش اطفال چند اول اینکه بول اول صبح باشد
 دوام نیکه بر وی باشد سوم اینکه صاحب بول خیرای صفا کعبه خورده باشد نه زعفران و خیار شنبه و غیره
 چهارم اینکه بول تمام گرفته شود در قاجوره فراخ شنبه باشد متفوخ و اصناف بول هفت است یکی که بول
 آن بچ نیستند اصغر و احم و سود و بعضی اصغر و اما رنگ رقیق است از آن رنگهای اصغر شمار کرده اند
 و بول اگر احم و کدورت است و ال بر غلبه نیست چه سرخی دلیل حرارت و کدورت و دلیل رطوبت
 و مزاج خون همچنین هر گاه بول سودا بل سبزی باشد پس صفائی رقیق و ال بر سودا است و
 بول سفید و کدورت و ال بر بلغم و اصغر رقیق صفائی و ال بر مره و صفرا و سنج الریش شنبه است
 خون مشایخ معصوم و مره الصفرا از زعفران و مره السود را که آم و بلغم زباب صابون پس
 اختلاف اینها باید که رنگهای که پدید آید و بر آن رنگهای بول را قیاس باید کرد و ف

به آنکه رنگ آن غریز گوشت بود یکی تنی ای شباهت بزرگ آب که گاه خشک در آن تر کرده باشد و آن
 از سردی باشد و در آن شباهت بیوست از ترخ خسته و آن از اعتدال باشد نزد یک شیخ از کس
 و اما نزدیک جالینوس رنگ بول اصحا در میان نارنجی ناری باشد و اصوب نیکه رنگ بول اصحاب
 مزاج باشد نسوم اشقر و آن زرد مائل بسببیت و در خشنگی و آن آل بر حرارت قلیا بود چه نامهای
 و آن زرد با شغاع بود همچو آتش نیم احمرا صغای سرخ خاص شباهت بر عفران و هله اینها و آل بر حرارت
 بر حمت تجرود اند چنانچه طبع انداز ناری و ناری زاندا از اشقرت در دل بودن بر حرارت
 و اما در این چهار طبقه اندکی اصهب آن اول مراتب حمزه است ای سید که بسری مائل باشد دوم در
 ای گلای سوم احمرا قانی ای بسیار سرخ چهارم احمرا قتم و آن سرخ مائل کدورت باشد و سیمه اینها
 از حرارت و غلبه خون باشد و گاه باشد که سری از برودت بود چنانچه در خارج سبب عدم
 تیره بودن مغز و در قویج بار و سبب در مقابل محل صفرا و ناری و آن بر حرارت زاندا باشد از آن
 چه صفرا کدورت است از خون اخضر را نیز چهار طبقه اندکی است و دوم مائل و این سرد و قویج
 مائل باشد و در حسیان نیز در فغان و تشنج اند سوم زنجاری و چهارم کراتی و این سرد و از آن
 حرارت کمتر باشد لکن اشراق در زنگاری بیشتر از کراتی و آسودگایی از فراط اشراق باشد اگر
 باصفرة و بوی قوی باشد و گاهی همود اگر با کمودت ای بر شنگی رنگ عدم الراسمه باشد
 و فوق در سیاهی اشراقی و سیاهی جدوت نیست و گاهی سبب حرکت ماده سوده او به چنانچه در
 بحران گاهی بخوردن اشیای سیاه مانند شراب بود چه باشد که طبیعت در آن تصرف نکند و آنچه
 بیرون آید و بول اسفید اگر مانند رنگ شیر یا کافه است و لالت کند بر غلبه طبع و برودت یا کدورت
 شحم یا اعضا اصلی صلیبه چنانچه در اشراق لیکن سپیدی طبعی مخاطی باشد و سپیدی در این حزب بول اشقا
 همچو آب یا دلالت کند بر عدم تصرف طبیعت در آب و آن روی است یا برسد یا اینکه منع نفوذ
 صلیب نماید و در ماز اصناف سبب بول توام است قیق القوام یا سبب عدم نفع بهشت در خصوص
 در صعبان و این بول در آنمادوی تر است چرا که بول طبیعتی میان غلیظ تر باشد یا سبب

سرد و در وقت یا سبب کثرت شربت قوی و معتدله سبب نفع باشد یا سبب نفع غلط
 در فایده غلطت چنانچه در بر آن دراری معتدل انقوام و ال بر نفع است و سوم از صفات
 سهو صفا و کدورت است پس صفاتی است که بصیر در آن سهولت نفوذ کند و کدورت عکس او کند
 از غلطی و اجزا از مضمی مالی پیدا شود و صفاتی و ال بر نفع باشد و بر کون غلط و کدورت بر عدت نفع
 چه بعد نفع توام شود که دو گاه که در وقت بول سبب قوت مدبره باشد و گاه که در وقت
 و کدورت عیار اکثر تخویف بعد از کند و فرق در غلیظ و کدورت است که در غلیظ است و کدورت
 و گاه باشد غلیظ صفا باشد سبب نفع و چهارم از صفات سهو بول است این بول بسیار غلیظ
 خفوت باشد یا قوی و غفنه در مجاری بول اگر نفع باشد و نبودن بول در مجامع و صفاتی
 نبودن بود لالت بر قوت نماید و معتدل اگر سبب نفع باشد چه سبب از این است که در وقت
 کف و حساب پس کثرت بد و بزرگی آن و در شکستن آن بر ماده غلیظ است که چنین بد و در امر
 کلی رویت و تیرسانند بطول مرض ششم از صفات سهو سوب است ای مردود و اغلبا از رسوب
 جوهر غلیظ تر از آب تیره تر از آب است خواه رسوب باشد بحقیقت خواه حلق در وسط قاره و در خواص
 بالای آن رسوب است و سبب نفع است و اجزا مجمع و ال بر نفع باشد و در آن نفع و در آن رسوب
 معلق در وسط پس تمام که بالای بول بچو بر دیده شود از رسوب دیده می شود که است آن از حرارت
 باشد و دم اسود و اگر مائل بر رویت بر حرارت دلالت کند و الا به برودت سوم برشته رنگ
 و ال برودت باشد چهارم صفاتی ای سبب نفع است و سبب نفع است و سبب نفع است و سبب نفع است
 از خراطه نفع صفاتی ای نند پارهای همین کن بر می ترانینا است که بر رقیار و رانشینند مطلق پس
 تمام که از نیکه تعلیق سبب نفع است و در بولی خود را از رسوب خواهد بود و بعضی از جمیع قاسم و ال بر نفع
 است که از نیشانه باشد و امر بر اینکه از کله باشد و متشکل است بر اینکه از کدورت است و گاه بر احتراق دم
 دلالت کند و گاه بعضی از رسوب صفاتی برشته رنگ مائل بسیار نیشانه بفلوس مانی باشد و آن وی
 بسیار است و دلالت بر خراشیدن بعضا اصلی کند و صفاتی کابی از خراشیدن باشد اگر در بیخ نفع باشد

محموله دو گواهی از دو بان اعضا باشد و رسوب بچور یک می کشد و ال بسنگریه باشد
 از آن باز کرده باشد و سپید از مشانه و عدم الرسوب یا از عدم نضح باشد یا از سده یا از قلت آب
 و علاوه اینکه رسوب در احوال اصحا و هزل و کسین خصوصاً در مضایان کم باشد و در مضیان فر با
 خصوصاً غیر مضایان بسیار باشد و رسوب بی چور طوبات خام است که در بول بر آید شاید
 گردد در بی بد بود باشد و تخم در دم در محدب بکند و در گرده و مشانه و سهولت و اجتماع تفرق
 نور خام گنبا باشد هم از صفات است مقدار بول است پس کثرت آن یا از کثرت شرب آب تنایا یا
 با شرب آب باشد یا از خوردن مدرات یا از کد اخن بر طوبات نیست یا از تفرغ حصول با در این
 چنانچه در سبجان اگر با قوت باشد و معتب آن مریض راحت یابد که کثرت بول می بهرست بیلا
 بر سبجان حید کند و قلت آن دال بر فوط تحلیل و فکار طوبت یا سده یا اسهالی باشد و قلت بول با فوط
 با قلت محل آنرا استفا کند و اسهال علم بالصواب است چونکه بر از نیز از علامات است پس باید است
 که بر از دلالت بر خوان حکم کند بزرگ مقدار و قوت و وقت بود و عدم مرات خود چنانچه ضعیف النار
 و دلالت بر نضج معتدل کند و شدیده النار تیره بر غلبه مرار و حرارت و قیل النار تیره بخامی غذا و برودت
 و سپیدی بر از از فوط بغم باشد یا از سده و در مجری مراره و درین خوف فوج و یرقان است و بران از
 بچوریم دلالت بر شکست و تنبیه باشد در قوه معده یا جگر یا روده اگر بد بود باشد و الا اثر غیر هما
 شعبه بریم می نشیند و منتقض شود از آن باز آنکه سستی که سبب است که رطوبت پیدا شده باشد و بران
 سیاه حکم بول سیاه دارد و بران سبب اگر از احتراق نباشد بر فوط جمودت و دلالت کند و قلت مقدار
 بران سبب قلت فضول غذایی باشد یا از احتباس فضول و درین خوف فوج است و گاه قلت بران از
 واقع باشد و کثرت آن از ضد آن و بران رقیق یا از ضعف هضم باشد یا از سده و در با کما رقیق که بهما
 بار یک انداز معده با جگر بسته یا از ضعف جذب ماسا رقیق از ترکه که از سر سبوی معده رسیده است
 غذای نهد با جسمه و بران سبب یا از خوردن غذای سبز باشد یا از بودن غلط سرخ ناز و بان
 بد بود و غوط قوت و بران زردی یا از ریح باشد یا غلیان مواد و بران خشک از فوط محل سبب بسیار

باشند یا اکثر حرارت خورجاده کرده و بگردد که خوردن بسیار خوردن مقدار این کثرت
واضحه از آنست که به سوت بر آید و مشا به جز باشد و خفیفه التاریه محبت دل القوام
و معتدل الوقت و اکثره و المقدار بود و بقای و قوا و زور بند دارد و بومی رنگ دلاک بر شوکت چنانچه
و در میان اعضا باشد **ماب** و هم در کلیات طلب علی و آن محتوی بر و در فصل است فصل اول در
شناختن جوانین حفظ صحت بدانکه بر طبع اقبالی جوانی و قوه لازمه است زیرا اینکه عمر او را از گرد
و در اینکه از موت نجات گردد که در آنکه رساند بر شخص را تا او چنانکه از صحت او منتهی باشد و بیکه منصف از صحت
و نیز از آنست که حفظ صحت بر شخص نماید حیاتیات آن از روی سن سال و نیز واجب است که در آن حفظ
صحت نشود که اگر چه اجتماع پنج خصلت در او باشد یکی آنکه عارف بقوانین طلب باشد یا سماع و طبع طبع بود
دوم آنکه صاحب مقدور باشد سوم آنکه فارغ از تعلقات بود چهارم آنکه تحمل نماید باشد پنجم
و در بر نیز باشد و هر گاه اصل در حفظ صحت نگاه داشتن طوبت غریبه است از عجز است که آن از
تجمل اند بر مجرب طبیعی در تعدیل احوال ضرورت بخورد بر یا کول و مشروب حرکت بکون بانی و نوم بقطعه
و استفرغ و تدبیر فضول را بعد از کوره پس گفته میشود که چون اراده بجا صحت حاصل کند باید که غذا بود
سائق مزاج بدند و اگر اراده باز آوردن صحت را نمایند غذا و دوا منافی مزاج نمایند که قفسه
بزرگانند پاک از اینر شهای ایشان رویدانند نیز و غیره که اگر در گندم میباشد در گوشت کجا که از اینر
و بز گوشت و جاج و کبک نه و حلوی بادام از حلویات و انجیر و انگور و خربای تر در شهرهای که در آن
عادت باشد خوردن آن و بسوی اخذ بر دوا و ایند التفات سازند مانند سیر و خیار و مثل آن مگر برای اصلاح مزاج
و طعم و نیز باید است که غذایی آنها نخورند و در مضبوط شتهای غالب نمایند و در تابستان باره بالفعل و در
زبستان حار بالفعل بخورند و ادخال طعام بر طعام غیر منضم روی است و اطاعت زمان خوردن
همچنین که در اول این از آن کم است چه درین اختلاف مفهوم است و کثرت طعام حیران کننده طبیعت
است و غیره از غذای لذیذ تر است اگر کثرت نخورند و در اومت طعام نهمه آستهار اساقط که دانغ
دکسل می رود چه که بچسبند بر یکدیگر صده و آلوده کند آنرا و طعام ترشش زود و پیری می رود

تشنگ میکند بدن را و ضرر میرساند اعصاب و طعام شیرین است بکنند اشتها را گرم میسازد
 بدن را و طعام بکین محفیف بنسبت و لاغر کند آن را بنسب است که اصلاح حضرت حاضر بطوبی
 نماید و حضرت بی نزهت بکمر مرغ کند و بالعکس و هرگاه قدری آفتابا بماند ترک طعام نماید
 و در وقت پریشانی فرسوده و لاغر میسازد و بدن را بلکه پریشانی صحت بچو بد پریشانی مرغی مراعات
 عاده در مرات و غیره در است پس که خورگی کرد و بیکرته خوردن باشد و یکروز بد و مرتبه
 مراعات علی عادت و در است و اگر ستاد اکل اغذیه بر رویه الکیوس و یا غذا های بسیار است مراعات
 عادت لازم است لیکن اگر ترک کند آهسته آهسته مضائقه ندارد چه که عاده طبیعت ثانی است
 و بیکر الیه عداوه آمده است و هر که خورگی خوردن اغذیه بر رویه باشد بآن مغز نشود و غلبت
 که بعد المایطوب تولید امراض کثیره نماید پس که آن بندر بر او نیست و بعد از این اج را اغذیه سرد
 باید داد و در موی را بر دو مانع غلیظان مهندست و بلغمی را غذایی خنق قطف سزاوار است
 و سوداوی آغذیه طلب اصل تجربه از جمع نمودن میان بعضی اغذیه بی نرفه اندکن اشلت اکثر
 از ان از روی قیاس باشد است چنانچه جمیع در میان با می شیر مولد امراض فرسوده باشد
 مانند جذام و فالج و مثل آن همچنین خوردن شیر با ترشی و سووی بر شیر و سنج و انگور بر کله و انان
 بر بر میمنوع است و نیز در آب چاه و نه مرغ نکند تا که کبی از ان بخورد نشود و فضل المسایه آب
 انار است خصوصاً انار جاریه بر خاک پاک مثل من بستگرنه چرا که این با از کدوات حاضر
 باشد و آب جاری بر سنگ نیز از قبول بد بود و تر است خصوصاً جاری سست ان با مشرق تراز
 بالانزیر ریزنده ما بعد المنبع پس که با این باوصاف سبک باشد و جیال کند نوشده که شیرین است
 افضل تر باشد خصوصاً بسیار آب شد بد الجیدان و آب ریایی مثل اکثر این باوصاف جامع است
 آب چشمه خالی از غلظت بسبب حرکت و روی تراز ان آب کار تر است بعد از ان آب چاه
 دیگر که این آب بسبب حتمان بخوره غلیظه خالی از نقص باشد و آن بر آنگا که بر این تر است آنرا
 چاه ف باید که آب بعد شروع هم خورد و اما عقب خوردن خام دارد و غذا را و در وسط

و اگر کسی در وقت سحر و برین هم در صوم خار صند از خوردن این میان طعام قطع شود و بعد از آن
 الاشتهای او بندد هرگاه آب سرد خوردند اشتها قوی گردد و سببیت این حرارت است که در وقت خوردن از
 بعد حرکت مخصوصا با جمیع اعضا سهل قوی بعد تمام در فو که خصوصاً خازره روی بسیار است و در تمام
 اگر ضرورت افتد از کوزه تنگین بکین قدری آب بخورد و سببشکی از این مکتوب یا راجع با دیگر
 آنچه در وقت سحر افزاید و اگر آب مبرزانید تنگین باید سببیت نفع مایه عطش است که در وقت این غذا
 اکثر با شیاء حار مثل مسال تشنگی وضع شود و باید دانست که غذا تا به جز و بدن گردد بلکه
 وقت بصر خیزی از فضلات با ندرت چون بدلی گذارشته شود که در وقت نشسته نشود و در وقت
 گرمی کند بذات خود و سبب عفونت و یا سردی نماید بذات خود و سبب نشستن جرات غریزی
 خواهد که بخت خود کند که می آید اگر آن نماید بدن او و موجب ارضی جفا گردد و از خارج شود
 این فضله بدن او و به بلندی گردد و اگر او می باشد و نیز بسیار است که آمدن مایه با فاضل
 پس این فضلات بگردن ضرر رسانند خواه گذشته شوند خواه سترخ گردند پس اگر در مایه
 با عدال استعمل شود در وقت خود و دیگر تدریجاً هم نیک باشد بر آئینه از قوتی است که تولید
 این فضلات است زیرا که فضلت گرم کند اعضاء او و سائل نماید فضلات را پس جمع شدن در وقت
 سخت و نشاط باشد و قابل غذا کند و سخت گرداند مفاصل او قوی سازد و او را در باطن او نگاهدارد
 از جمیع اراض مایه و اکثر اراض سازد هر وقت بیست بعد فرو آمدن غذا از نمود و کمال مضمون است
 وقت پری مده و نه وقت خلوان در بیست است که است که سرخ شود از آن شب و بلند گردد
 و عوق ظاهر کند و اما در شکیه در آن عرق بسیار است و در عضو که ریاضت داده شود
 قوی گردد و خصوصاً در فترت که بان ریاضت کند مثلاً اگر دست را برداشتن بار ریاضت
 و بهین در این کار قوی گردد بلکه هر قوت را همین حال است پس اگر کثرت حفظ کند حافظه قوی
 و باقی القیاس برای هر عضو ریاضت مخصوصه باشد پس برای سینه قوت است باید که خاز از
 نمی کند و در هر رسامه بجز برای سینه شدن نفعهای لذت و برای بصر خواندن خط

باریکه نگاه و درین اشیا بنیله و سواری سپ با اعتدال ریاضت تمامی بدست تحمل آید
 از نشین سخت و نفع بخشد تا قید را بخیل نقایای امراض آنها و ایندین سپ بر خستگی
 تسخیر کشیر است و بازی چوگان با هم در ایندین سپ ریاضت برین نفس است چه درین نرم
 است فرج بر غلبه و غضب انقمار و سواری شتی حرکت هر دو را کند و کند اخلاط را و بر کند
 امراض مزمنه را مثل جذام و استسقا سبب نیکه تو از آید بر نفس فرحت و خوف قوت و در غنده
 را بر هضم و هر گاه در آن غنیان قی غالب شود نفع بسیار بخشد بسیار چ شدن فضول جنس
 آن کند ف بدانکه از جمله ریاضات بدن لک است ای الیدین آن بدستهای جاها بخشنند
 را بر خرد گرانند و فراخ حال کند بدن تا وقتیکه منوط نباشد و مالیدن کف با بار خرم خون فراهم
 کند ای الیدین سختی و زور قوی کند اعضای ضعیفه را و مالیدن نرم است کند و مالیدن کثرت
 لاغز کند و مالیدن معتدل فراخ حال نماید و باید که مالیدن بر بر اصلت مقدم کند تا اعضا برای
 ریاضت مستعد شوند و بعد ریاضت هم باله تا قوت باز آید و تحلیل شود و آنچه باقی که است ریاضت
 در عضلات و قریب پوست و باید که ماس به ستهای بسیار باشد تا مختلف شود و جامی قوع آن بر بدن
 و جمیع اجزا رسد و اسد علم بدانکه افضل النوم ای بهترین جنس آنکه غرق قصل معتدل المقدار بعد
 بر هضم غذا و آغاز آن سکون نفع و قوت باشد و استخواب قوت میدهد و روح زیاد میکند بدین
 خواب بلکه بر گشائی شده چنان مستط قوت و لاغز کند و بدن است و همچنین استقامت کسکه فضول را بسوی
 غیر مجاری آن پدایم کند امراض رویش مثل کابوس سکت و نیز خواب بر شکم که رو بسوی زمین باشد
 نند را امراض خشم است و اگر رو بجانب است باشد معین بر هضم است و قیلو که سنون است و عیلوله
 بعین جمله ای خواب با داد و قیلوله بفای خواب چاست و عیلوله بجای ملامتی قسته ظهر و عیلوله
 بعین جمعی خواب خرد و زهره باروی است ف هر که از خفتن اجانت بر هضم خواب بر که بعد
 اندکی بجانب است خواب را عذ از هضم عده نهدر شود بقعر آن که جانب زمین است و چکه با سانی عذ
 کند که اینها هضم قوی است بعد از آن مدتی طویل بر چپ بخوابد تا جگر بر عده نشانی در هضم کند از هر

هم کرده و بطرف راست بگوید تا بار خدا ز بسوی چپ بر زمین شود و در خواب عرق بسیار بر او
 طبیعتش و در بیداری کثرت عرق بر پیشانی او باشد چه در آن حرارت متوجه خارج شود پس تا آن
 مواد قویتر به دفع شود و از راه عرق و در خواب متوجه باطن شود و غالب گردد و بر باد و هر که عرق
 آرد در خواب و سبب آن غلبه نبود بدانند که بن آن جنس است یا از غذا یا از غلط و اندک عرق
 صحت است و اجتناب که طبیعت کند وقت تهیاس بلینیات مذکوره در معالجات همیشه مسدود
 لینه و خفته کردن بر دوغن پیران یا نافع باشد که طبع در مطبعت است و سخن آن نیز باید که تهیاس
 کند وقت زماوت تکیه بحسابات مذکوره در معالجات با آنکه از جمله آنها معالجات جماعی است
 پس تیرین حمام آنکه قدم و شبرین آب مسیح معتدل الحار است باشد و خانه اول حمام سرد و مطبعت
 و خانه دوم سخن مطبعت خایه و نه خفیف سخن زیرا که هوای گرم در اول کم است از ثانی و ثالث در حمام
 گرم در آید مرتبه پنجم و در بنیاد هرگز چنین حالت در حمام موجب غشی و خفقان خطرات است پس
 وصول بخبره بسوی طرف دماغ و خشک مزاج استعمال آب زیاد از بنو نماید و گاه در خنک تر کردن حمام
 بر خیزد آب تیسرین حمام نیز زیاد شود و بخیزد آن که مطبعت چنانچه باید توقیف کرده شود و در
 مزاج استعمال هوا اگر کند از آب گاه خنک شود با و از عرق قبل استعمال آب چنانچه صاحب استسقا
 معمول است و ما و ام که جلد نهند باشد بدانند که تحمل منوط نشده و هر گاه که لاعنی بدن بر آید
 خطرات زیاد شود بدانند که تحمل بسیار شده و باید که بعد حمام پوستش زیاد کند و خصوصاً در زمستان
 و صیاب و در تفریق اتصال داخل حمام نشود چه حمام سرد را بر آید و کند پس نیز بسوی مردم در خم
 در زیاد کند آرد مراد اینجا در مطبعت است و همچنین صاحب غمی خفته که هنوز ماده آن صبح یا شب
 هم منسوب است گاه استعمال حمام عقب غذا بسوی می آرد و گن خوف سرد است پس سخن از این سرد است
 است بگوید بسیار و بی رویی سبب مزاج و گاه غذا خورد و شود بعد حمام پس فریبکند با معتدل
 و خوف سرد و همچنین استعمال حمام بعد حضور گاه حمام در خنک معده نماید آن لاعنی می آرد و در
 خشک کند و سبب که قبیل از حیث باشد استعمال حمام عرق بسیار کند فاسد است

بدست نشا ط آرد و احتمال کرده شود که بعد دو پودر سوخته که با بری آنکه حار فرج و غیره
 الطم و جوان باشد و صعبان شایع و صاحب سعال و تخمه و نزل الزان رخ کرده شود و سعال
 باب که هر چه تمیل فضول نماید و فایز شنج و طب ر عشه را نفع دهد و حله و جرب زان که خصوصاً
 طب و نیز عرق النساء و جع المفاصل و جع الورك نافع باشد و فایز که جامع حرکت بدست که لازم
 آنرا حرکت نفسیه بلکه در طوبات خروجی تمیل آن استفرغ از روح و روح جمیع معتدل آنکه باید
 هم در وقت اعتدال این کیفیت است و در خلا و ملا و این جامع تهرست و برنگیزد حرارت عزیزی او
 شود بسیار و در بار بر می افتد از قشر و غشبه و غشبه می شکنند از امسکینا که دو دو سوسه او می
 نافع شد و نفع سو داوی یعنی با او بستن آنک جامع گرفتار نفع شود و در او تارکی بسیار بسیار
 می و از نفع آنچه بسوی نافع و تقویت و در م خصیة کشان از نگاه جامع کند شفا یابد و باید که
 جامع وقت قوت ثبوت و از روی تندید و نفعها که با نفع و تلف نماید و از قدرت هم بریزد
 به سده قوت است و معتدل نمونند از مویز و نفع شنج شد و بعد از صفت که اند و نیز باید که از جامع
 عجز و خیره و جان نفع نیز یک قدرت در از تر و که انجم باشد و نفعه بدست و دیگر بر نیز نفعها
 مضعفه ثبوت است و سبب که در جماعت این نان جامع از مجموعت سرد و طبع ضعف است
 نسبت با وصف که از نزال منی بدترین اشکال جامع است که در نفع طبع نزال را بر سبب
 و تار بودن خروج منی و بسیار است که در ذکر تقیه منی باید و متعفن شود و موجب جد گردد بلکه
 و طوبات فرج بسوی کرسال شود و این هم نفع است بهترین و تمامی جامع است که مردان را
 بر آید و وزن نعلبند در انهای آن بر واره و بعد ملاحظت نام و اندین سپان که شایان جان
 فرج و فرج ذکر این نگاه که هر چه چشم زان گرگون شود و نفس آن بر خیزد و طبات در نزال و نعل
 نامی و بر روی نامی را تا به روی می یابند و از عایدات جامع و دیدن جامع است از نعلبند فحولات
 بودا که است نعلبند حکایت با از نامی و استنای و از نامی یک نام حلق مویز با است ترک
 جامع است طویل فراموش کنند و نفس است جامع راه استنای بدست موجب غشبه است قوت

به و فوکار ضعیف گرداند و اسهال و اسهال در معده که در وقت نهار آن مناسب است در صبح
 محل وقوع و مجزای او را مبادرت بخشد و قوی نماید و استعمال او در غلظت کسالت و مناسب
 است و اجتناب از سخنان لازمند که در وقت بسیار و حمام تراب تقطیل غذا باید ساخت و میوه در او
 آن نباید جاسمانی و در صیف که در وقت ماندن زیر کله است در سلطان اسهال و سبب
 لازم است اسهال و آرام با محنت و تقطیل زیاد نشود و بسیار بیشتر در فتن و غذای نازک و
 صغیر خوردن قوی کردن جوش اخلاط را فرود نشاند و ترک سخنان محففات تقطیل غذا بسبب
 فوکار طبیعت الیه بنا بر چیزه و چهار برای تسکین حرارت باشد درین فصل تلکین کند و در فصل خری
 مدت تقطیل است در میزان عمره قوس از جمیع محففات کثرت جامع و غسل آب و در شیدن
 و کشف سر در شب باید بود که در وقت فوکار تراخته از کندی و در خریف است متباین با
 در صی سبب و در فصل النهار و در فصل زمستان کعبه است از ماندن در سردی و در فصل
 استقبال بجا مانده است و در فصل زمستان و در فصل بهار است که در کثیر احرار است که تحمل شود آنرا اگر در
 در مطربین غذایی غلیظ نهند بر سر بخورد و گوشت و استعمال لطافات مانند ابازیر حاره نماید
 درین فصل مضعف است و حرکات تواریخت نافع باشد و اسهال و اسهال در کای علاج بلکه
 علاج تمام شود که در سبب و کندی بود و در مودیه سوم مال است مثل سبب استخوان شکست و بجای خود
 آمدن و محضوز باز رفته را و انفجار رخ و برین و در ان و ادون و در ضمن رخ که در کاینه یا
 بر مخرج القلوب غیره موقیم است معنی تدبیر است که در اسباب شسته بر یک طرفه نماید و حکم دیگر
 هر که کسبت حکم و است کل از تجاری غذا چند حکام مخصوص است منع غذا و بر آن وقت انهای
 موقیم است که در فصل نهار و در فصل نهار از مانده و همچنین در نوبت ختنه غذا ممنوع است
 و گاهی با کم کرده شود و در کیفیت این غذا است اگر چه مقدار زیاد باشد چنانچه برای سبب اشتها
 و ضعیف و قویست در میان اخلاط کثیره دارد و در قیاس غذا مانند معقول فوکار که در نوبت کجایی
 کسبت مقدار کرده شود پس کسی که شتهای ضعیف شود درین میان غذا نازک اگر او را در صفت

گردد و بکثرت تغذیه توی گردد و گاهی در هر دو کم کنند چنانچه وقت اجتماع است و این طبیعت
 داشته و گاهی در هر دو زیاد نمایند گاهی سبک را در او نیست تویدارد و گاهی است که در وقت تغذیه
 در بعضی حوائج شدت و فائز نماید و بعضی در بعضی حوائج سبکی و سستی در بعضی حوائج غلظت و غلظت
 بنوعی میخورد و غلظت باقی ماندن خون فاسد شود و دیگر فاسد گرداند و گاهی اختیار کنند غذای غلیظ
 اجابت آنکه تصدق کنند شش و عصب و این خون فاسد را که در او را اندک است بجز بفرستند
 آنکه این بات خون سده و غذا اگر چه دست قوت باشد که بعد وقت گردد و وقتیکه دست قوت
 گردد که بعد وقت است در بعضی البدن و آنکه دست قوت است اما این است که آنرا در بعضی مکن گاهی
 قوت قوت است معانی آنکه در او هر جا که تمامی ضعیف باشد بقوتی است اما در وقت معصرت
 کثیره نماید لهذا جهت قوت در بعضی ضعیف است و هر گاه که تمامی ضعیف است که کم کنند
 را با عمارت قوت غذا که شده بنا بر ضعف بقوت وقت جهاد با مرضی که تمامی آن روز
 چهارم یکم از آن باشد و قای قوت زینت ظاهر است پس صحت تغذیه نباشد اگر قوت
 بود و آنرا اندک است اگر چه در بعضی شد و اندک علم است بدانکه در بعضی بدو است و در بعضی
 یکی اختیار کیفیت و صحت و لعل حرارت برودت و بطوبت است و سستی و غلظت و غلظت
 امثال آن بعد شناختن نوع مرض و کیفیت آن با اختیار کنند و این را که غذا از جهت طبع اینست که در
 دو مضمحل روزن در او اختیار کیفیت حاصل است بگره نامی از طبیعت عصبه مریض و در بعضی
 و از بعضی مریضی که گوزه و انوش و از سن عمارت فصل و صحت و شه و رنگت آن قوی
 لایق آن قوت در بعضی اما از طبیعت عصبه چهار چیز است مزاج عصبه و خلقت آن و وضع
 و نوبت آن پس هر گاه که کثیر شود مزاج عصبه در بعضی شناخته شود و مقدار خرد مزاج عصبه
 مزاج عصبه و تمایز نموده شود و در بعضی شناخته باشد و خلقت آن پس عصبه است که فاعل بود
 لطیفه نور البصر و سمع و بوی و بوی است پس این از هر دو جانب یا یک جانب
 این تجویف یا از داخل باشد مانند آنچه در شهرت است و پاد یا از خارج است مثل اعصاب

در بعضی مریضی

و بعضی اعضا قانع نباشند لهذا در دای قوی باشند و اید و کج خصوصاً اگر در وقت است
 از سده کافی بود و از او و اینکه قوت او آن باشد که مقابله مرض نماید و اگر بعد است محتاج بدلی
 تر از مرض است اما قوت خصوصاً که بعضی مانند چشم و شفت و گوش و غیره در آن است که شود و بر آن بدو است
 و تبریز از تحصیل کند مواد آن بی قابض نگردد و قوت آنرا از تحلیل و وار و سازند از اعضا
 مذکور و دوائی که قوت آن مخالف طبیعت انسانیه باشد مانند زنگار و غیره و بر آورده شود و در آن
 و آنرا قوت مرض منضع است و در اضعیف کاری باشد و مرض قوی او تریب و سوم از آن سه قانون قوت است
 ششتم آنست که مرضی که در وقت از اوقات چهارگانه واقع است اگر در ابتدا بهتر و در آخر
 استعمال نمایند و اگر در انتها باشد مصلحت بقط و در میان این هر دو که وقت ندرت و در وقت مصلحت
 سازند و در اخطا بر مصلحت صرف تقصیر کنند و از معالجات جدید بیشتر که برای اکثر ادماء مرض است
 کسیکه سرد سازد و او را با مریض با نسبت دارد و با حیا و با شفا یافت عاشق قوت است که از زمین
 خود بچیند جوهای خوش و نعمتهای با نذ و استقال از مکانی مکانی و از فصلی فصلی نفع بخشد و گمانش
 و در غیر صورت چنانچه برای جمع پشت استادن چنین نظر تیز بسوی خیر و خشنده بر اعلی حول
 بد آنکه در مزاج یا کامل العمل است پس تدریسین عاقل بصدت اگر بار و باشد سهل از اول
 و ابتدا و دشوار است در اول آن در انتها و عاقل بالعکس و بضعیف اسهل است از تطلب و یا سواد
 در وسط صولت است تدریس آن تقدم ب حفظ باز سبب آن و یاد او حل است پس
 آن هر دو باشد و سواد مزاج اگر سادج است تبدیل آن کافی است و اگر ادمای سادج و در
 ناز آن پس اگر بقیه حرارت سادج باقیماند به تبدیل آن که شندف به آنکه چون مزاج
 سواد مزاج با وی استغراق است لهذا اثر استغراق که کور میگردد و شرائط آن ده اند که استغراق
 برین زیاد و چه خلاصه است و استغراق از سده ان هر وقت است یا افزونی جمیع اخطا بود
 یا بعضی آن یا از دایه کیفیت باشد یا هر دو باشند و در قوت پس ضعف نفع بود و اگر با یک
 ضعف قوت سهل تر باشد از استغراق آن مانع نیست بعد استغراق تدریس قوت کرده شود و سواد

مزاج صالح استغفار پس علاج با فواطم یا باره با و اطو قلیل الم مستوع شده و چهارم میانه
 و مخمل و فواطمین مانع بودیم اعراض لازمه را مستعد از ضرب می نماید و معده و قروح و معالجات بند
 من بعض پس بر بی طفل مانع بودیم وقت پس که می سخت و مری شدید مانع کرد و هشتم مریس عار و باره
 منوط مانع شدیم پیش پیش شدید که مانع شدید شالی ان غیره و عادات پس که جوگر استغفار است
 بر جویم کرده شود بر استغفار به و ارتقوی ف نه او است در بر استغفار قصد مریس خیز نمودن
 اول خراج داده و در بیان کیفیت خود با یکت مالی خراج داده بقدر تحمل معنی باشد و از کثرت خروج من
 چنانکه گاهی سهار باشد و تقیه شو که کثرت خراج مواد و به گاه که خوانند سه مفاد مستقی شود و سه سال بسوی
 بلغم پس بر آنکه تقیه مانع کرده و همچنین اگر مستی بود اشود بلغم از این دو اگر مستی بر هم گردمانی نشد
 شده بقای برین روح و قوت حیات بخون است شکی و غمزدگی عقب سهل تا قی و تقیه بلغم باشد
 آنکه استغفار بسوی بر مانده کنند پس اگر غلبان عارض باشد تقیه بقی نماید و اگر غلبان در شکم
 با سهال قطع بقی در مانع آنکه استغفار از مجاری طبعیه باشد و عضو مقول از ماده استغفار باشد
 چنانچه مانع کرده شود ماده نزل بسوی بینی و نیز عضو که در شاک عنایت باشد چنانچه استغفار
 برای بیماری دیگر نیز اینکه عضو که در تحمل باشد چیز را که بسوی و فعل کرده شود نفس اینکه استغفار
 ماده قبل از استغفار در لاف من نه واجب است و در اضر حاده است که ضرر تا خیره نباشد اگر
 آنزمان که ماده در میان باشد و ضرر ترک آن بسیار باشد از نه استغفار غیر نفع منافع
 و گاهی کشنده شود ماده از عضو شریف بسوی حسیل از آن جهت که اگر خطا کرد و خوشا بود
 بی نشتر و جذب گاهی بسوی خاف و برید و گاهی بسوی خلاف معیه و توطئه است که در میان جذب
 از این جذب و جذب و بی و توطئه باشد بلکه منظر اطوار از آن هر دو جذب نیز پس هر گاه توطئه
 شود است جذب و در طرف با چسب نماید بلکه با طرف با چسب نماید که افضل است
 در طرف است چسب نماید که جذب بکرده شود و ماده مع استلا که کشیدل کرده شود و از آن بعد از آن
 جذب نمود و در توجیه ماده بسوی عضو مانع نشود بسوی عضو بی بالیه و توطئه شود

انجلی سبب مجذوب و غمزد ساکنند اول وجه را چه در دو حادث است تا در بعد از آن هم معارض شود
 هر گاه که غمزد و اسهال هر دو واجبتند و اول آن در مقدار نسبت طبیعی خود باشد نسبت طبیعی است
 که خون اکثر باشد از همه بعد از آن بفرم بعد از آن صغیر است از همه بود و در وقت آغاز غمزدند و اگر
 غمزد علی غایتش دفعه آن مستقر نماند و اگر نسبت طبیعی باشد اول غلط غالب بر آن درین است
 که در میان دو همت قبل شد و با از نوشیدن آن که غمزد باشد در معنی غمزد است و گاه که در
 تمویج استغراق نسبت کیفیت نه زیادتی بود و در گشت گاهی ای که در بین مرض است و گاهی ای که
 در بین آن ده موجود باشد که از شان آن صیاب سببی غمزد است و گاهی ای که نسبت استغراق آن فزونی
 خواب نماند و گاهی استغراق نجف است نماید از خارج مانند خفتن در ریگ ای صفا استغراق گاهی ای که
 و استغراق سببی و درین سبب غلط استغراق در کیفیت است تمویج نسبت صغیر است اصلاح کیفیت آن بود
 کند که موافق آن اسهال مخالف کیفیت باشد مانند بلبله زرد که بارش است و اسهال صغیر ای اصلاح
 ستمی که حار است در وقت آخر صغیر و گاهی در اسهال معنی شود که سبب ضعف معده یا بودن در استغراق
 و تخم یا سبب نیست نفس یا سبب است و گاهی سبب است که در دیا سبب است جوخ از بودن تقبی گاهی
 المذی یا غیره گاهی ای قی باشد و جوان سزا و است برقی سبب است بخلایق بود و است برقی سبب است
 اسهال باشد و اما بفرم در زمان این دو است و اسهال می آید و قوت جاذبه که در وقت است از این
 نه برای اینکه جذب بماند قوی تر از او که نسبت اینکه شکل است الا حد کند نسبت غلیظ را نسبت
 کثیر و این نسبت غلیظ است و با آنکه هر قدر در اسهال معنی است بر آن بعد از آن از اسهال معنی است
 باغی است و همراه اسهال فعل سهل است و خوردن طعام برود و قطع میکند عمل اکثر او را سبب
 مشغول شدن طبیعت بهضم غذا از دفع نمودن مواد و اختلال در انقباض و هر که عمل استغراق است از خوردن
 تمویج نشین و این سبب است که از آنجا که عمل استغراق ضعیف است و با آنکه در خوردن شود
 می بیند آن و آب انار معین آن شود و بعضی خود خفتن برود و بعضی ضعیف است و در وقت است
 راقوی کرد و خواب بعد عمل و قوی شد ضعیف قاطع است و هر که است که از زود

پس باید که بنام طغیان او برگ عذاب تحذیر قوت الله کمالی دارد و گاهی تحذیر و وقت بر نمیداند
 که مخلط روح است و هر که از بوی او و انصرت کند سوراخ بینی آن بر بندند و هر که بر بندد بینی سست
 او بندند بعد بخوردن سهل بضاعت سنا و اینمانند مثل انار و ریاس و سبب بود سینه و آله اسهل
 همچو مطبوخ و منقوع شرب سبب گرمی و انبو و بر غیر آن چند جنس خوب منقوف غیره آب گرم است که انقدر نوشیده
 شود که باز از جنس آب و اوقات را و اوقات قطع عباد و انقدر نوشند که خارج کند از معده آنرا با کلویه و هر که
 او را در روده جاید پس حریم جرمه نوشند آب گرم را نوشی نماید و اوقات تمام عمل سهن نوشند
 مزاج اسهل ان شربت سبب شربت کوزه مثل مزاج سرد و نیکو که در تمام مزاجان بخورد و میرود فقط گرم مزاج
 بخورد و باید که چینی از نیکو کجوس بعد اسهال وقتی بخورد مانند چوزم مرغ و کم کند خذار از اعتبار
 چرا که اعضا سبب غلبه جذب کند خذار بقوت پس اگر معده که تقویت از خذار است برای دفع اعانت
 نماید سده بهمسد و کار دشوار شود ف هر که نوشند در راه اسهال نیاید و سبب ضعیف نماید
 خلقت یا جهت جرات بر او اطایا بنا بر سردی مفرط و تسکین آن کن باشد بنامند و الا لایه
 حرکت دهند یا آنچه را ندین قوا بعضی مانند زعفران سبب مثال آن چیزها بنا بر بعضی نم خوردند که این
 انشمار و دفع غشای نماید و خاطر از از فوق بعضی آنکه بوسیله جوشنبوی خود طبیعت اتو ت
 میدهد و یا تحریک میا و بختنه لینه یا قیامه سازه و انجم و در سسهن یکت و زمحل از شش
 و بسا بود که وقت عدم اسهال بر و احتیاج فصد بود اگر حاصل شود اما هرگز منکره و موای
 بطرف غمخورسین باشد ف هر که اسهال جایز شود پس باید که دست و پای او بر بندند
 و سرد از معده بسوی اطراف توجه کرد و زنبوشانند او بیه مایه تا دهن عنق را تنگ سازد
 و سها کرد و شود بلبل او بقوا بعضی تا جمع کند معمارا وقت و در آنرا تعریف نموده شود صفا
 اسهال خود مشهور کرد و شود سکون این طبیعت به استمال کار و روح قوی گردد و در مزاج معتدل شود و سبب
 که استن با خضف عروق است یا انشعاق افواه آن ماسل لا و مع تهدید یا در بدن سوزن مزاج جایز
 مسدود حاصل شده باشد ف باید است که فرق در لیتن و سسل است که طین آنرا گویند

که هواد از سده و حوالی آن دارا گما برار و دو سه از هوق و بعضی گمیده نیز استخراج
ساز چون شخم شغل و تموینا و کرب بعد سه و گوگرد بودگی آنکه دو اگر ت بود چون
بکلیج و فیشبر و کسنا و اقیون و مانند آن و م آنکه رطوبات غلیظه و کرم چسبیده باشد
بعد از استخراج شود و زود بر نیاید و فائده قدم می مخصوص بهین قسم است و
تخار برای سهل با اعتبار حصول سریع و خریف است چرا که اینها در میان صیف و تابستانند
اعتدال توام اخلاط در نیامی باشد مکن هر جا که مقصود از اسهال از ابتدا باشد و چون
اولی تر است و بهترین هوای روز سهل است که مایل بجمارت قلیل بود و چنانکه هر چه عرق
نیارد و ف با آنکه او و سهل کلام مضمر فرم سده اند پس لازم که او و نیو شود قوی فلک با
و ذو اسرج العمل را باطنی العمل مرکب سازند و چیزهای در بسیار شیرین بسیار نیامیزد و در انحصار
اسهال کند و طبیعت سبب شیرینی دارا غدا کند و با چیزهای طبعی العمل چیزی تیز نیامیزد و چون
تر بد و قابض است که اسهال بعضی سبب نماید همچو ابله با نفعات اند این عمل مرکب سازند و صانع اقتدر
نیامیزد که نقصان عمل کند و اگر اجزای مختلفه را بطبع میسوزد پس چیزیکه قابل است
همچونک صمغ از بقدر شیرینی که در چیزیکه فعل میدارد از آنرا و چند شیرینی که در و چون
شده و مرکب سازند و این هر یک از وزن خاصه او که نماید که فتنه که گنیزد از مجموع شیرینی
استد حاصل آید ف مایه است که از دمای سهله بعضی اسهال تجلس مع حاجت کنند مثل سرب
و بعضی بعضی تر که غرض غلیظه و بعضی تلبدن با شیر خشک و بعضی با لاق مانند امان
بزرگ و ناما و امثال اینها و بعضی او و سهله سبب هر طبیعت اسهال می آید بعد صلاح آن بجز با اینکه
در آن قادر بهر است باشد که در هر شده که تموینا سهله است و ترید سهله بفرم و حر آبی
مخرج سودا و سهله صفا و بلغم سرد و دغار بقون سهله هر سه خلط مکن بلغم را زیاد زود او آوار
بیشتر از صفا بر می رود و از این مخرج است و در از این تخصیص که بعضی است بعضی
اطلاط را نخست جذب میکنند تا اینکه غیر اخلاط مخصوصه را که جذب نیاید ف با آنکه

پس وقتی بگنجد و بلکه در سده می ایستد و وقت او صبح عضله سید از راه عروق بلید است
 که عمل خسته ترین معالجات است و نفخ ضعیف امعاء و جذب آن از اعلی اسفل وقت آن با اول روز
 یا آخر آن است و جهت تسکین در کلیه و شانه و او را ممانعت و توجیح و جذب ضعیف از عضله سید
 عالی تر است که خسته حاد و ضعیف جگر است و رتحمی نامکن باشد با این جهت که خسته
 در قی بد انگیزی تقویه معده کند و نیز نماید بصبر او سبک اعضای قریب معده را و زائل گرداند اگرانی
 سر وضع و قروح شانه و گرده و امراض مندر اشباح خازم و استسقا و عرق و عرقه قان و خنده و بایر صبح
 انشعاقی در هر ماه دو بار کند و نیز قی کردن شتهاید بدار و در آن حکم گرداند و گاهی تهی نماید و در آن
 و خواق و گز از عارضه کرد و دو اکثر قی ضعیف است و سینه دندان و بصبر امضرت دارد و ساس
 باشد که رگ شکافته شود و بایر که صادم حلق و بارنگی ننگ سینه و عسر الاجابت و سینه
 الدم و حده و درم حلق و ضعیف معده از قی بریزند بعضی مردم حریص در روزی چند بار بخورند
 قی کنند و این حرکت زود و پیر میازد و در امراض دریش ضعیف معده و دلخوش و قروح و غیره
 می اندازد و نیز قی عادت او شود هر چه بخورد و میند و سهال و زوره وقت صفای معده از ضعیف است
 فصل و ضعیف است و معده از قی حاد است وقت تهی است و در وقت ریح و در وقت خریف استاتی
 بر با هر خوب نیست در وقت قی کردن بر شتهای اعصاب بندند و گم تقیط نمایند و هر گاه فارغ
 شوند درین موی آب سرد که آغشته بشوند تا اگر این امر را منع کنند بیز شدت سبب
 با صطکی قلیل و کلاب قی جذب با ده از سخت سهال از قی نماید و اندک عطف در قصد بدانکه
 فصل از قی کلی است تقویه تمام اخلاک کند اگر چه از بعضی اعضا باشد و نیز دارند که کس از این کس
 که میباشد حدت امراض را وقت کثرت خون فساد آن و دم شخیصه از خوف مرضی فاضلی حکم بقصد
 وی کنند با آنکه کثرت یا نیز خونان شد سوم آنکه گرفتار امراض موسی باشد و غیر این کسان
 نیز دارند نسبت این اگر نقصان با ده مقصود با انتظار نفع نباید رخت و اگر استسقال
 با ده مطلوب است خون غلیظ باشد یا قی با انتظار نفع ضرور است جواز قصد قبل از نفع مری است

مستعد حدوث فقر عرض و النساء و حجاج خاص و مانند آن که در این مورد می باشد و در این مورد
 قصد نظر کنید و در جمیع شکر و در جمیع غیر خاوه و در تمام و در تب نیز از ضد جنتا می باشد
 در فراخ شکر البر و در شکر البر و در وجع شدید و بعد تمام محل و در س که ترا از چهار دهان و در س
 در فراخ شکر شکر بی بسیار از ضد اختر از سست ف در میان و قصد فصل معتدل کرده است
 و بعد قصد خواب کند و قبل از قصد حمام سازند و در نهایت نیز بعد از قصد مسنوح است مگر شکر شکر
 باشد و همچنین بعد از قصد حمام شکر و شکر غذا اختر از نماید و در گنای و در وجه قصد آورده اند و شکر این چه در
 خون کمتر باشد و در گنای قصد شکر در بر اندکی قیال که در لغت یونانی یعنی کناره بهر شکر است و در
 فارسی نیز از سر و گویند و این ک کناره در اج است برابر با هم دو م که که لفظ یونانی است که شکر
 چنان ک برابر با است مگر ک بقیال او با سلیق است و این برابر با کیدین بهفت اندام نیز گویند
 سوم با سلیق که در یونانی با دشا و عظیم را گویند و این بزرگ است و برابر با کیدین واقع شده چنان
 جبل الذراع و آن با قیال از نسبی بعد با عیالی او رفته پس کیدین حسی است که در یونانی بخورده
 دست قریب است که است پس کیدین که سوا کیدین کیدین کیدین یافته شود و مانند کیدین جبل الذراع
 در دو صد و خیزه و بعضی تا خیزه در کیدین کیدین است و بعد اعلم پس علم الطی و آن نیز از کیدین است
 و شبیه با سلیق است بعد از آن کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین
 گویند ششم شکر موضع قصد آن با بر خص و در صورت ف بدانکه قیال و جبل الذراع برای
 کردن با کیدین است که با سلیق شکر تمام بدن مگر سوا کیدین هر دو کردن کیدین شکر کیدین کیدین
 اندام اسلام است است برای در حال کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین
 و اعضا از برین است و بدانکه در گنای مقصود با کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین
 برابر از کیدین است برای در اجین و جراحت و عارضات کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین
 عالیه قوه و در دو م غنی است ای نام که برین باشند واقع است و کیدین حکم صافن سوم مگر کیدین است
 کرده و در حق الف نام که از جانب وحشی با کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین کیدین

نظر در شکر

ایستخوان شکر است

گریه او باشد پس اگر سینه که ظاهریت علاج گشتن او نمایند و باید که در غده جهان باشد از بستن
 نیز سال کمتر باشد و از میوه زیاد نه و بسیار نه و بسیار لاغر نباشد و عرق سفید و صمغ
 استخوان و اشجی مستحی باشد پستان از چسبیده و نیز معتدل است یعنی از میوه باشد شیر معتدل القوا و معتدل
 اما اگر سینه بزرگ شود و شیرین مشابه الاجزاد گفت آن بسیار نباشد و جمع عمل مضمه در سینه
 طبیعی بوده باشد و نیز سینه باشد و در میان وضع عمل ارضاع مدت متوسطه گشته باشد و ارضاع
 حاصل جماع مضمه عقده و نقل ممنوع است و بهتر آن غذیه مضمه نان گندم است گوشت بز و ماهی
 بی عفت بی مصلحت باشد و از قول تره گاه نیز از فواکه بادام فندق مضمه است ف با آنکه سینه
 بر ماضی است تمام معتدل بفرمایند و اگر شیر غلیظ و کیره را سینه باشد و و شیده زمانی در هر دو گنجانند و
 نیز سینه مضمه را سبب نیز روی که با مصلحت بچو پودینه و زوفا و امثال آن بخوبی پاشند سینه
 و اگر شیر قلیل بود سبب حرارت نام برین سبب تعدیل نمایند و اگر از حرارت پستان
 بود فقط تعدیل مبروات کافیت و غذا آشوب و اسفناخ را امثال آن تبره است و آنجا که گفت
 نیز از برودت یا از سینه با از ضعف قوت یا از پستان شد زیاد کرده شود و در غذا بر سینه
 مایل بخوارت بود و نیز تخم گریز سفید سینه باید دانست که مالیدن پستان در تکیه شیر از تمام
 در روف در معاجله الطحال حیاط تمام واجب است سینه و از هر چه قوی الاثر بود و بر طبع سینه
 اما گوار باشد از حرارت فریاد و کافور بر گزندند و از خصوصیات منع نمایند در وقت ارضاع اما بعد
 نعام سینه و قندهار احمدی صفت نضال قدر دار و مصلحی که چشم شک نه بند مگر با مضمه تقویت مصلحت
 مسجاج به تمام مضرعات با قوتیه نجابت خوب است و بدانند که از این معقوی سبب
 است میوه ام و در شیرین معقوی معده و سبب تقوی آن نیز برای تقیه کرده و شانه تخم
 خربزه و تخم خیارین نافع بود و بادیان کوفه سینه با شکر آمیخته گاه گاه خورانیده با قوت مسجاج
 نیز خواره ملاحظه حال مضمه مضمه کنند و اسد اعظم در مصلح چند برای حال سینه که سینه
 است معالج اگر که خوگر سناز و طبیعت را کسلی در بر بخوان آن از صحت مصلحت

نیز در از و بکار طبیعت گذارد و نیز خوردن سهل و مقیاتی را عادت نکند و هرگاه تمیز با سهل
 ممکن باشد رجوع به طبیعت نماید و اگر دوائی ضعیف فاعده مجتهد بدرج بر دوائی قوی برود از آنکه
 قوی و سخت قوت است تا بداید و دوائی قوی مضائقه دارد و نیز در معالجه بر دوائی احد باشد طبیعت
 عادی شود و حیات نکند بر او و نیز قوی در حصول قوی باشد خرق و تقویا و تا ممکن باشد بر مابعد
 رجوع با دوی نکند و هرگاه که امر از کثیر به جمع شوند ابتدا با آن مرض کند که در وی یکی از این سه خواص
 یافته شود و اول اینکه شفا می یابد بر این موقوف باشد مانند و رسم و قرصین ریخا ابتدا با معالجه بر
 نماید و رسم اینکه یکی از این سبب برای یک باشد مانند سده و طی عقد پس ابتدا با از اسبند
 و اگر از آن شایستگی بر نشود و از زبان استعمال مسخعات یا مضمونه مضائقه دارد و چه نفع قفص این
 اعظم از مضمون است و رسم نکند یکی از این هم از دیگر باشد مثل عاده و فرسین حسب آنچه
 در فایده در فایده این ابتدا با معالجه نماید و با انچه از دیگر هم حاصل نباشد و هرگاه جمع
 عرض و مرض پس ابتدا بر مرض نماید مگر آنکه عرض قوی باشد مانند و لبع و در صورت
 اولی هم کسین و وجه بر او از بعد از آن معالجه شده باشد و از آن جهت که مضمون تا اثر او
 مفوده و در جان و قانون کریم شناختن در هر حرکت و تدارک شربت آن در آنکه دو اینکه تاثیر کند
 مقدار شربت آن بی تکرار و کثرت در بدن انسان معتدل کیفیت خود پس هرگاه که وار و شود
 بر بدن منفعش شود بدن از حرارت غریزی آن اگر موثر شود که پیشی نماید از آنکه در انسان است
 آن دو معتدل باشد و اگر اثر کند غیبی زان و از آن جهت که در آن است و هوای این کیفیت
 پس اگر این کیفیت محسوس نباشد مگر تکرار یا کثرت خواران و داور در ج اولی است و اگر
 محسوس شود مکن ضرر نکند آن داور در ج ثانیه است و اگر ضرر نکند لیکن مرتبه قتل
 پس آن داور در ج ثالثه بود و اگر فایده آن داور در ج رابع باشد و نام آن دوا
 سمی است وقت بر آنکه یعنی دوی را قوت مکه باشد پس حاصل شود آثار مزاج ثانی و این کسب
 با طبیعت است اند شیر یا صناعی مثل تریاق پس اثر کند هر یک از این مضرجات که عناصر

کتاب فی الحقیقه فی خواص و معالجات اشیاء
کتاب است از اجزاء لطیفه منقذه و در تیز آه از سبب قاطبه که پس شرح آن است
هر که در وقت آن را احتسب کند جای انکس از پنج در آب تبخیر شود و سبب آن
هر که در وقت آن را احتسب کند که آتش آنرا تبخیر کند طبع مانند با بونزه درین
قویست قاطبه و قوی است مملکه جدا شود و طبع و گاهی ضعف که طبع هم تبخیر شود و
بشترین مانند عدس به درین قوت مملکه خارج میشود و طبع در آب و باقیانند قوت قاطبه
کثیرا رطبه در جرم آن و گاهی با نیز تبخیر شده که تبخیر هم تبخیر شود مانند کاس
به درین قوتیت نفوذ حاره و قوتیت بر سبب بارده مانده و قوتیت قاطبه ضعیف است
جز مخرج بشستن زایل شود و باقیانند جزو مایه باره و جزو ارضی قاطبه در جرم آن فایده آن که
تایر و ایا خارجیت فقط مانند بیاض که مخرج است اگر مصاد کرده شود و اگر خورده شود چون
نباشد و یاد ارضی فقط مانند سفید که قاطبه است بخوردن نه بصاد و گاهی تاثیر خارجی مندر
تایر داخل باشد مانند کبره که مصل او رام است از علاج غوطه کند مواد را و ستر نه
از داخل فایده آنکه تاثیر در او است و در طریق یکی تجربه دوم قیاس بر اعتقاد تجربه
آن زمان باشد که بر بدن انسان اندوده شود و در از جسم کفیات عرضیه خالی
باشد و دائمی و اکثری شده و قیاس بر چند وجه دلالت بر قوی او دیده کند و ضعف آن
زنگ است چه در نیمه که جسم را با وسبب کندی با سبب او حرارت با عکس بعد از رنگ آن
باشد پس بوی نیز بسیار برای حرارت و خوبی باشد و عدم آن از برودت و بعد از بونزه
باشد آن مختلف شود باختلاف اوده و اختلاف فعل پس اوده یا کثیف است یا لطیف یا
متوسطه و فاعل حرارت است یا برودت یا اعتدال پس کثیف خارج باشد و باره بعضی
و معتدل شیرین و لطیف عاریت باشد و باره بعضی معتدل و معتدل و معتدل و معتدل و معتدل
کثیف و لطیف خارج و باره بعضی معتدل و معتدل در میان حار و باره بعضی معتدل و معتدل

بداند اگر دواى مفرد گاننى باشد احتياج تركيب نيست الا احتياج تركيبى شوم خواه نبار بر صفت
 كيفيت دواى مفرد بستيى نزه اند صوابه شى شى نبار بر صفت خواه نبار بر قوت قوت
 مفرد خواه ضعیف کردن قوت آن و خواه نبار انیکه دواى مفرد سریع النفوذ باشد
 دواى دیگران آینه نیکه مانع نفوذ باشد و خواه نبار انیکه مفرد بطى النفوذ باشد
 آمیزند و خواه بر این نیکه فرض مرکب باشد و دواى مفرد یافته شود که مقابله فرود می آید
 یافته شود و ضعف باشد یا قوی یا گاننى بود لکن از او فرض قوی شد در صورت آیتین
 دواى دیگر ضرورت یافتن قابله ترکیب و اجناس که مجموع اغراض را خواص مساوی با
 خواه کم و بیش یکی مقرر کرده نسبت بر یکدیگر از اغراض یکدیگر معلوم کنند که از کسور
 یکگان نامى نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر و فروع اینها که ام
 که ام نسبت در میان آنهاست و بحسب آن نسبت اجزای ثبات مفردات بگیرند و مرکب سازند
 و اگر خواهند که در هر مرکب مقدار شربت آن مرکب دریافت نمایند برای کسور اجزا
 مجموع مخرج مشترک پیدا کنند و دانند که از آن مخرج واحد است از آن یک شربت بگیرند و دانند
 از آن مخرج دو باشد از آن دو شربت بگیرند و شستن آنرا این شربت را دواى علی علیه
 فرض کرده درجات حرارت جدا و درجات برودت را جمع کنند پس اگر اجزا حله
 و بارده هر دو مساوی باشند مرکب معتدل است و اگر کم و بیش باشند اقل را از کسر حله
 نموده باقی را بر عدد شربات قسمت نمایند خارج قسمت در هر دو واحد است و چون دو
 مرکب را بر عدد شربات قسمت سازند شربت مرکب حاصل آید و مراد از او یه اینها که آن دو یه
 که برای غرض بالذات گرفته باشند تا آن دو یه نیز که برای اصلاح او یه مقصوده
 یه دیگر حاجات که سابقند که در کور شده است اضافه کرده باشند مثال آنکه اغراض مساوی
 باشند مثلاً یک رات مرکب را بلفظ و سود است و بلفظ نصف مجموع و سودا بلفظ نصف آن
 و مخرج مشترک آیند و پس دواى مخرج بلفظ را یک شربت و مخرج سودا را نیز یک شربت

گیند و از مخرج بنم که حار و تابیست و در چهار بار که در کفج بود و یک در چهار بار
 شدند این چهار مجموع شرب است که در دست قسمت نمایند یک و نصف مارج کرد و در بین
 مرکب است ای در کفج و در چهار باشد و مثال آنکه اعراض مخالف باشد مثلا شخصی را شب
 مرکب از بنم و کفج و سودا حار شد و خواستند که تقید نمایند و بنم نصف مجموع کوه آ
 و صفر آن است آن سودا سدس من و اینکه مخرج بنم شد نصف شربت گرانند و در اینک
 سهیل صفر است ثلث عمود و اینکه منقح سودا است سدس از همه کثیرت مسهل ترکیب دهند
 و برای همه این که مخرج مشترک شربت و نصف آن است پس مخرج بنم که حار و درجه
 ثانی است سه شربت بگیرند و سدس آن یک پس منقح سودا که حار و در اولی است یک کفج
 گیرند ثلث آن دو من سهیل صفر که بار و در ثانی باشد و شربت گرانند و اجزای تازه را
 که شش از مخرج بنم و یک از منقح سودا را بر مجموع کنند و اجزای زده را چهار از مسهل
 صفر بر آید جمع کنند و چهار را از هفت بنید از زده سه باقی ابر شرب است که شش
 است قسمت سازند خارج قسمت نصف شود و همین درجه و دست ای حار در نصف اول
 و دو ای معتدل از حساب مخرج است که در قسمت داخل شود و ای مرکب است از حار و درجه
 را بعد و بار و در ثانی معتدل پس در حار چهار جزو حار اند و در بار دو و جزو باز دو و در
 از چهار خرد نمایند و دو باقی را بر سه که عدد او دست قسمت سازند و ثلث بر آید پس
 مرکب و ثلث در اولی حار باشد و مسهل علی هذا و اسد اعلم بالصواب و الیه المآب ^{شربت}

هذه الرسالة المسماة بسج الخداقة بعون الله الملك الوهاب و بحمد الله و
 اله و بحمده خیر الال و الاحباب صلوات الله تکالیم اجمعین و الحمد لله رب
 العالمین
 اللهم اغفر لؤلؤة و لکاتبه من اصغر علی و لمحبه السوء و ذل اسم حسا و لالفاظ
 محرم عظم الله خان و غیرها و لصاحب المطبع الحسنة اعنی سید حسین صاحب
 المعرف و محکم المرحوم و المغفور من جنات با رحم الراحمین قد وقع هذا الطبع فی سنة ۱۲۶۳

صحیح نام افلاک و نجوم و جہاں اجداد

صحیح	غلط	صحیح	غلط
دجاہ	دجاہ	بانہ	بانہ
مہمت	مہمت	غنیہ	غنیہ
آواز	آواز	مرکت	مرکت
ہات	ہات	غشا	غشا
ہشد	ہشد	طبیہ	طبیہ
زادع	زادع	غنیہ	غنیہ
بجففات	بجففات	اشاع	اشاع
مقیی	مقیی	تغیرانیکہ	تغیرانیکہ
وردو	وردو	بخار	بخار
کستد	کستد	عرض	عرض
آوردہ	آوردہ	زائد	زائد
دوقت	دوقت	مجد	مجد
تمام شد صحیح نامہ		ظنہ	ظنہ